

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

احاط الناس من طفولی ظلام  
 علامت بمعرفت الامام  
 فلا تعجب بما جئنا بنور  
 بدت عین اذا اشتد الاورام  
 بشری لطلبة النور ان هذا المكتوب من الامام المغفور  
 علیه السلام

# سورة النور

الى علماء

العرب والشام والبغداد والخراسان

لتجری انهار الايقان والعرفان في ذرع الایمان

وقد اتفق لطبعه في مطبع ضیاء الاسلام واساعته من البدر ذي القدر  
 بيد الخادم الفقيه مهدي حسين مهتم دار الكتب للشيخ الموعود في قاديان طاب الامام

في شهر جمادى الاولى سنة ١٣٢٨ من الهجرة  
 بمعهد خلیفة المسیح  
 نور الدين بهیروی  
 عدد الاثنا عشر نسخة ولها  
 ١١٠

یہ رسالہ مطبع ضیاء الاسلام قادیان میں حکیم فضل الدین کے اہتمام سے طبع ہوا تھا۔ ماہنامہ نوری مطبعہ  
 قادیان میں ترقی محمد صادق کے اہتمام سے طبع ہوا بعد فروری ۱۹۱۰ء



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب الارضين والسموات العلى . و سلام على

همه تعريفها مرقد است که پيدا کننده زين و آستان است بلند است و سلام بر

عباده الذين اصطفى . اما بعد فهذا مكتوب من مظهر

بندگان او که برگزيده او هستند بعد از اين واضح باد که اين نامه ايست از طرف شخصي که مظهر

البروزين و وارث النبيين عبد الله الاحد ابى المحمود احمد

دو بروز و وارث دو نبی یعنی عیسی علیه السلام و سيدنا حضرت محمد صلی الله علیه و سلم است یعنی تنده خداست

عافا الله و ايد الى عباد الله المتقين الصالحين العالمين

یعنی ابومحمود احمد خدا از دفع هر شر کند و مؤید او باشد و آنانکه مومن شای این نامه نوشته است

من العرب و فارس و بلاد الشام و ارض الروم و غيرها من

بندگان خدا هستند از اتقيا و صلحاء و علماء که ساکنان ملک عرب و فارس و بلاد شام و زمين روم و غيره

بلاد توجد فيها علماء الاسلام الذين اذا جاءهم الحق وعرض

بلدانند که در آنجا اهل علم از مسلمانان برين سیرت و خصلت یافته می شوند که چون او شان را حق رسد

قد جرت عادة اكثر علماء الاسلام الهم يستقون البروز قدسا ويقولون مثلا

عادت اكثر علماء جاری شده که بوشان نام بروز قدم می نهند شوقی می گویند

ان هذا الرجل على قدم موسى و ذالك على قدم ابراهيم . مثلا

که این مرد بر قدم موسی است و آن مرد بر قدم ابراهیم است مثلا

اینها را می گویند

عليهم المعارف الالهية والبشارات السماوية بسلطانها وقوتها و

د معارف الہیہ و بشارات سماویہ

۲ بران و قوت و

لمعانها اختضعت لقبولها قلوبهم وحفذا واليها مطيعين مومنين

دش آنها برایشان پیش کرده شوند دل شان برائے قبول آن فروتنی اختیار می کنند و سزا آن معارف

ولا يمزون عليها معرضين مستكبرين - واذا بلخهم خبري من

بناظر اطاعت و ایمان سے وہ ذلت بخود مگر کبر و رو تا بندگان نمی کنند۔ د چون ایشان را خبری د نقلے از

رجل و اثر من عبد بعثه الله لتجديد الدين وتأييده تراءت

کے برس کہ خدا اورا برائے تجدید دین و تائیدت مبعوث فرمودہ است

نضارة الفرح على وجوههم ويسعى النور في جباههم وحمدوا الله

بر چہرہ ہائے شان تازگی خوشی نمودار می گردد و بر پیشانی ہائے شان نور می درود و حمد باری بجا می آرند

وشكروا له على ما رحم ضعفاء الاسلام وقاموا مستبشرين

و شکر گزار می آید کہ او تعالیٰ بر کمزوران اسلام رحم کرد۔ و بکمال بشاشت از جان خود بر می خیزند

ونخروا ساجدين - وتروى اعيانهم تفيض من الدمع بما رؤا

و سجدہ کنندگان بر زمین می افتند۔ و بر بینی کہ سیل اشک از چشم شان روان می گردد ازین کہ رحمت

رحمة الحق ووجدوا ايام الله وبما كانوا انقدوا الاعمار

خدا تعالیٰ دیدند۔ و روز ہائے خدا را یافتند۔ و ازین کہ در مین انتظار عمر را بسر کرده بودند

منتظرين - ويشدون الرجال للقاء ذلك العبد المبعوث

د برائے زیارت آن بندۂ مبعوث بعد شتابتن او بیاری سفر می کنند

بعدا ما عرفوا الحق ويخلصون النيات ويطهرون الضماثر و

د پتہ ہارا خاص سے کنند و اندر نہائے خود را پاک و صاف

يجردون القصد والهمة له ويسعون اليه وان كان في

د قصد و ہمت را از اغراض نفسانہ مبرا کرده سوائے اومی دند اگرچہ او در چین باشد

الصين. ولا يكونون كالذي اساء الادب على اهل الله واذا سمع

و بگویند نمی باشند که ترک ادب بر نسبت مردان خدا می کند و چون از آن

قولا منهم محدثا في زعمه ما صبر طرفة عين واستعجل و

فانفع برگزیدگان سخن می شنود که نزد او نو پیدا است که پیش زین ششش گفتند شده تا یک چشم زدن مهر

بلغ ظنون السوء التي منتهاها وصال معاديا وسب و شتم

تواند کرد و طریق شتاب کاری می ورزد و بدگمانیها را بمرتبه انتهای رساند و دشمنان را محله می کند و دشنام می دهد

واقوى وكفر واذنى واغرى القوم وحقا و ما وجد سهما

و انزای می تراشد و کافر می گوید و ایذا می دهد و قوم را از بهر ایذا برانگیزد و آتش فتنه می افروزد و بیخ تیره

الارمى و ما ظفر بكيد الا اسدى و قصد عرض رجال الله

نیاید که نیشاند و بر بیخ کمره و دشمنی نمی رسد که تن را نمی یابد. و قصد آبرو و جان مردان خدا می کند

و نفسهم و ما خات يوما فيه يوخذ و يجزى و صار اول

و از روز جزائی ترسد و از همه منکران سبقت می برد

المنكرين - بل يتأدبون مع الله و اهله و يصرون حتى يتجلى

پس سیدان را این فصلت نمی باشد بلکه او شان بخدا و مردان خدا ادب می ورزند و صبری کنند تا بوحی حق

لهم وجه الحق فيرحمهم الله بسيرتهم هداة ولا يفوتهم خير

روئے حق بر ایشان جلوه گر شود. پس بدین فصلت شان خدای عز و جل بر ایشان رحم می فرماید و بیخ نیر از ایشان

ولا يكونون من المحسومين - وتلك قوم ما يعامهم الا الله و

فوت نمی شود و از محرومان و نامرادان نمی گردند. و این قومی است که بجز خدا هیچکس ایشان را نمی داند و

لا اعلم اسماءهم و صورهم بيدي اني سرئيت في مبشورة اريتها

من نامهای و صورتهای ایشان را نمی دانم مگر این است که من در خوابی جماعتی را دیده ام که

جماعة من المؤمنين المخلصين والملوك العادلين الصالحين -

مؤمنین مخلصین و شاهان عادل و نیکوکارانند

بعضهم من هذا الملك وبعضهم من العرب وبعضهم من

بعض ایشان از پس ملک اند و بعضی از عرب و بعضی از فارس

فارس و بعضهم من بلاد الشام و بعضهم من ارض الروم و

و بعضی از شام و بعضی از زمین روم

بعضهم من بلاد لا اعرفها ثم قيل لي من حضرة الغيب ان

بعضی را نمی شناسم که از کدام بلاد اند - باز مرا از حضرت احدیت ندا آمد که

هؤلاء يصدقونك ويؤمنون بك ويعلمون عليك و يدعون

ایشان کسانی اند که تصدیق تو خواهند کرد و بر تو ایمان خواهند آورد و بر تو درود خواهند فرستاد و براسه تو

لك و أعطى لك بركات حتى يتبرك الملوك بثنيا بك و

دعای تو خواهند کرد - و ترا چندان برکتها خواهم داد که شاهان از عامه تو برکت خواهند جست و

أدعاهم في المخلصين - هذا سرّيت في المنام وأهملت من الله

او شان را در مخلصان داخل خواهم کرد - این آن خوبیه است که دیدم و آن الهامی است که از عالم

العلام - ثم بعد ذلك ألقى في روعي ان أؤلف لهم كتابا و

غیب یا کنم - سپس از آن در دل من انداختند که براسه این مردم چند کتب تألیف کنم و

أكتب فيها كل ما فتح علي من خالقي و أعلمهم كل ما علمت

آن ایوب علوم که بر من مفتوح شده اند در آن کتب ذکر آن کنم و مردم را از آن خالق صادق صادق

من الحقائق الصادقة و المعارف العالية المطهرة و أعتز عليهم

و معارف عالیله مطهره تعلیم دهم که مراد داده اند و لو شان را از آن نشانها

متا سرزقنی ربی من آیات ظاهرة و خوارق باهرة و دلائل

الاطار دهم که پروردگار من نصیب من کرده و آن کرامات ظاهره و خوارق باها را بپسندد و دلالت اند

موصلة لى علم اليقين - يعلمهم يعرفوننى و لعلمهم يكونون

که موجب علم یقینی اند تا باشد که لو شان مرا بشناسند و تا باشد که او شان

انصاری فی سُبُل رهب العالمین - فاعلموا ایها الاعزة رحکم الله

وہ راہ پائے خدا انصارین گردند پس اے عزیزان خدا بر شاہ رحم کند

ان هذا الكتاب من کتبی التي افتتها لهذا المقصد و الی

برائید کہ این کتاب از جملہ بیان کتابها است کہ برائے این مقصود تألیف کردہ ام و

اهدیه الی سادات العرب والشام و ابلغ ما علی من دینی

این کتاب را بسوئے سادات عرب و شام بطور ہدیہ می نویسم و ہرچہ از خداتعالی بر من

ذی الجلال و الاکرام لینال السعداء مرادہم و لیتم الحجۃ

واجب است بجای آمدن تا سعیدان مراد خود بیابند و تا بر مکران دابا کنندگان

علی المعرضین - و سئلت الله ان یجعله مبارکاً لطوائف المسلمین

حجت کامل شود و از خدای خواہم کہ برائے طوائف مسلمین این کتاب را مبارک گرداند

و یجعل افئدة من الناس تهوی الیه و یجعل منه حظاً

و بعضی دلہا را سوسہ این رجوع دہد و بندگان نیکوکار را ازین بہرہ وافر

کثیراً لعبادة الصالحین - و انه علی کل شیء قدید و انه

بخشد و او را از ہرگونہ قدرت است و او

ارحم الراحمین - و ارجو من اصحاب القلوب و رجال البصیرة

بیار بخشندہ و مہربان است - و از صاحبان دل و مردان بصیرت امید دارم

ان لا یعجلوا علیّ كما عجل بعض سکان هذه البلاد من

کہ بر من جلدی نکنند همچو مردان این عیار کہ از عجل

البخل و العناد فان الجملة علی اهل الله و الذین اُمدوا من

دعناد جلدی گردند چنانکہ بر مردان خدا بہ شتاب کاری عملہ کردن و ما بعدین حضرت

حضرتہ لیس بخیر و لا یعقب الا ضیروا و لا یزیدا الا غضب

اعدیت را بجلدی سرزنش کردن امرے خوب نیست و بجز گردن ہیچ انجاش نمی باشد و بجز خشم

الله في الدنيا وفي يوم الدين - ولا يورى المستجبل سبل الصدق

پروردگار که در دنیا و آخرت باشد هیچ نقیصه اش نیست - و هر که شتاب گادی سیرت اوست راه

والسداد ولا يعز في هذه ولا في المعاد ويموت مهاناً

صدق و صواب را هرگز نمی بیند - در این جهان و در آن جهان عزت نمی یابد و انجام کار بموت ذلت می میرد

وهو من العین - وان لحوم الاولياء مسمومة فما اكلها

و گوشت های اولیاء خدا زهرناک هستند پس هیچ کس گوشت شدن

احد بخیبتهم و سبهم الا مات علی مكانه - و بشوی للمجتنبین

بغیبت و دشنام نمی خورد - که آخر نمی میرد خوشخبری باد آنان را که این گوشت

المتقین - و انی مرتبت هذا الكتاب علی ابواب لشلا يشق علی

برین مرتبه کنند - و من این کتاب را بر چند باب مرتب کرده ام تا بر طالبان گران نگردد

طلاب و معدالك سلکنا مسلك الوسط لیس بایحجاز محل و

داین همه مسک توسط اختیار کردیم نه ایحجاز محل انداز است و

لا اطاب محل - سرت اجعله کتاباً مبارکاً شافياً لصدور

نه طول طول کننده - ای خدا من این کتاب را کتاب مبارک گردان چنانکه

الطالبین - و نوراً منوراً لقلوب المتدبرین -

سینه ها را شفا بخشد و نوره بگردان که دلها را نور کند -

آمین

آمین



# الباب الأول

باب اول

فی ذکر احوالی و ذکر ما الهمنی ربّی و ذکر وقتی

در ذکر حالات من      و ذکر آنچه الهام کرد خدا تعالی بمن      و ذکر وقت من

و زمانی و ما ازاد الله بارسالی و ذکر تفرقة الامم و

دندان من و آنچه از بهر آن مرا فرستاده اند و ذکر تفرقة امت با وقت با

الملل و النحل و ضوورة حکم من الله الحكيم الوالي.

و مذہب با و بیان اینکه درین زمان ضرورت بود که از خدا تعالی صلح و مجرمی ظاهر شود.

يا عباد الله رحمکم الله اعلموا انی عبد من عباد الله الملمهين

سے بندگان خدا! او سبحان بر شما رحمت کند - بدانید کہ من بنده از بندگان خدا ہستم کہ از و بوجی او

المأمورين - یعنی ربّی لاقیم الشریعة و احی الدین و اتمّ الحجّة

شون شدم و ماور شدم - و او مرا مبعوث فرموده است تا شریعت را قائم کنم و دین را زنده گردانم و بر منکوبان

على المنکرين - و انا المستعی من الله باحمد مع اسماء الخوی ذکر تھا

جنت را تمام رسانم و او تعالی نام من احمد نبھادہ است و دیگر نام ہمام موسوم کردہ کہ در جائے خود

فیوضها و اسم ابی میرزا غلام مرتضی و ابوی میرزا عطا محمد و میرزا عطا محمد

مذکور اند      نام پدر من      میرزا غلام مرتضی      نام پد پدر من      میرزا عطا محمد است

ابن میرزا گل محمد و میرزا گل محمد ابن میرزا فیض محمد و میرزا

داو شای پسر میرزا گل محمد      و میرزا گل محمد      پسر میرزا فیض محمد      و میرزا

فیض محمد ابن میرزا محمد قائم و میرزا محمد قائم ابن میرزا محمد اسلم و

فیض محمد      پسر میرزا محمد قائم      و میرزا محمد قائم      پسر میرزا محمد اسلم      و

میرزا محمد اسلم ابن میرزا محمد دلاور و میرزا محمد دلاور ابن میرزا اله دین

میرزا محمد اسلم پسر مرزا محمد دلاور و مرزا محمد دلاور پسر مرزا اله دین

و میرزا اله دین ابن میرزا جعفر بیگ و میرزا جعفر بیگ ابن میرزا

دعز اله دین پسر مرزا جعفر بیگ و مرزا جعفر بیگ پسر مرزا

محمد بیگ و میرزا محمد بیگ ابن میرزا عبد الباقی و میرزا عبد الباقی

محمد بیگ و مرزا محمد بیگ پسر مرزا عبد الباقی و مرزا عبد الباقی

ابن میرزا محمد سلطان و میرزا محمد سلطان ابن میرزا عبد الهادی بیگ -

پسر مرزا محمد سلطان و مرزا محمد سلطان پسر مرزا عبد الهادی بیگ

و بعد هذا اعلم اسماء ابائی المتقدمین - ولكنی قدوت فی بعض

د بعد ازان مرا علی نیست که در طبقه برتر ازین نامهاست بزنگان من بودند لیکن من در بعض کتابهاست

کتب فیها تذکرة آبائی انهم کانوا من سمرقند و کانوا من بیت

که در آنها ذکر بزنگان من بود خوانده ام که ایشان بمحافظ اصل و منبع خود از سمرقند بوده اند - و از

السلطنة و الامارة ثم صبت علیهم المصائب فظعنوا عن بلدة

خانان سلطنت و امارت بودند - باز برایشان مصیبت نازل شد پس کوه کردند از زمین خانه خود

دارهم و الفهم و جارهم - حتی وصلوا الی هذه الدیار و اناخوا بها

و از دوستان خود و همسایان خود تا اینکه دین ملک رسیدند و دین مرکه های

مطایب التسیار - مع رفقة من خد مهم و اخوانهم و احبابهم و

پیر خود را بخوابانیدند و این سفر او شان بود بچند هم سفران از خادمان خود و برادران خود و دستاران

اعوانهم ثم قصدوا ان یحتمروا ملك الهند بأبر - ویستلوا عنه

دردگان خود باز قصد کردند که زیارت کنند پادشاه هند با برادران و از دو بخوانند که در سلسله

ابن یتدخلهم فی اکابر - فوجدوا ما قصدوا من فضل الله الرحیم -

اکابر صاحبین خود او شان را داخل کند - پس هر چه خواستند بفضل خدا تعالی یافتند -

و انتظموا في امراء هذا الملك الكريم . ثم بدا لهم ان يتخذوا

دور سلک امراء آل بادشاه منسلک شدند باز در دل ایشان آمد که همین ملک را

و منهم هذه الديار - و اعطوا قري كثيرة من السلطنة المغلية

و من خود برگردانند و از سلطنت مغليه دريهايت

والاملاك والعقار - و نسوا ايام الغربة والهموم والافكار - و

والملك بسياح ياقتند و ايام غربت را دنيز بهم هم و غم را فراموش کردند و

يليناهم في ذلك اذ قلبت امور السلطنة المغلية و ظهر الفساد

اوشان درين حالت بودند که سلطنت مغليه زير وزبر شد و در سرحد فساد

في الشغور و ما قدر الدولة ان تتحامي عن الرعايا تطاول المفسدين

پديد آمد دولت مغليه را طاقت نمايد که رعایا را از تکاول و اربانند

و الخلسة - و كثرت سفك الدماء و بتك الرقاب و نهب الاموال و

دكثرت خونريزيها و گردن زدن و غارت مال و

هتك المحجبات و استصعب الانتظام و زادت الكروب و الالام

هتك برده پديد آمد و انتظام مشكل شد و بے قراري بازيادت گرفت

فتوكت الدولة المغلية هذا المقدر من المملكة - و خلص اعناق

پس ناچار دولت مغليه اين قدر ملك را بگذاشت و گردن بائي اميران

امراء هذه الديار من مريقة الاطاعة - و صاروا كحوائف الملوك

اين ديوار از من اطاعت شان خلاص شدند و اوشان همچو حوائف الملوك

غير تابعين لاحد من دول و المختارين في الحكومة ففني تلك الايام

شدند و بيج دولت را تابع نبودند و حكومت با اختيار مے داشتند پس درين ايام

رجعت الينا دولتنا المفقودة الى ايام و كنا نرمي عن قوس المواج

دولت مفقوده ما رجوع کرد و ما از كمان شادي نشانه فرستد با

الی غرض الافراح بأمن و سلام و عشنا عيشة السرور والراحة

کی زندگی و بامن و سلامتی و پر زندگی سرور و خوشی بسر می بردیم

و لبثنا علی ذلك الی مدة اراد الله ذوالجلال والحزة - ثم طلع

و ما بریں حالت تابوتی قائم بماندیم کہ خدائے ذوالجلال بخواست باز

نجم اقبال مشرکی الهند الذین سمو بالخالصة فعصفت بنا

ستاره اقبال مشرکین ہند یعنی تو ہم سبکھاں طلوع کرد

سرایح الحوادث فی تلك الايام - و قلع ما تحمينا بصراصر جور

حوادث بر ما وزیر و آن ہم نصیب ہا کہ ما زودہ بودیم بیاد ہائے سخت

هذه الاقوام - وصار الامن محرمًا كصيدا حرم البيت المحرام -

این قومها از جا برکنده شد - و امن بر ما چنان حرام شد کہ شکار خانه کعبه

و نبذنا علقنا و علاقتنا بالاضطراب - و نخلصها الخالصة بقدر الله

و بجهوری ہم علاقہ ہائے ملکیت و حکومت خود را بگذاشتیم و بکھان آن ہم ملکیت ہا ما را بحکم قادر

القهار - فزتم ابا عنانوق نفوسهم بزمام الاضطراب - و ما كادوا

تہار از ما بپوشند - پس پدران ما شتر زادہ نفس ہائے خود را زمام صبر در دهن کشیدند و بزرگان ما

يعجزون من المشركين في حروبهم ولكن القدر اعجزهم و كان

چنین نبودند کہ در جنگها از مشرکان مغلوب شوند لیکن ارادۃ الہی او شان را عاجز کرد و دریں

فی ذلك عبرة لاولی الابصار - و كذلك صبت علی ابا عنان المصائب

و دانشمندان را سبق عبرت باید گرفت و همچنین بر پدران ما مصیبت ہا ریختند

و توأترت النوايب حتى انتهى الامر الی انهم عطلوا من امارتهم

و حادثہ ہا بے در پی آمدند تا آنکہ کار بجائے رسید کہ او شان را از فرمان فرمائی و رعیت داری

و سیاستهم و أخرجوا من دار سرایاستهم فلبثوا فی دار غربتہم

معلول کردند و از دار ریاست خود اخراج کردہ شدند - پس در جائے بے وطنی قریباً

الی مدتہ فحوستین اعوام حتی اذا ماتت الاعداء الذین وقعت

شمتت سال عمر بسر کردند <sup>ابو قتیقہ آن مردم ببردند کہ با اوشان جنگ ہا کرده بودند</sup>  
بہم محاربات و جہل الناس حقیقۃ الواقعہ رجعوا الی الوطن متوارین

و مردم آن واقعات را فراموش کردند انگاہ سوئے وطن خود مراجعت کردند و پوشیدہ بمانند  
مستورین بما کانت الخالصۃ قوماً ظالمین جاہلین - یسفکون

چرا کہ قوم ستمخان قومے ظالم و جاہل بود <sup>دبر ادنی اغرضے</sup>  
الذماء علی ادنی عثار - ولم یکن امن من ایدیہم لانی لیل

خون سے کردند <sup>و از دست ایشان امن نبود نہ در شب</sup>  
ولا فی نهار - و اذا انقضی عہد دولۃ الخالصۃ وجاء عہد

و نہ در روز <sup>و چون عہد دولت خالصہ منقضی شدہ</sup>  
الدولۃ الانکلیزیۃ یجئنا من تلك المصیبة ولم یبق الا قصص

حکومت انگریزی شد <sup>مازین ہم مصیبتہا رستگار شدیم</sup> و ازان گروہ ظالمان مرفوع  
من تلك الفئۃ الظالمۃ و حفظت بھذہ الدولۃ العاقلۃ اعراضنا

ماستان ہا بمانند <sup>داین دولت عدل پسند کہو ہائے ما</sup>  
و دما عننا و اموالنا و نفسینا کل ما جری علینا فی الایام الخالیۃ - و

دخونہائے ما دہانہائے ما محفوظ شدند <sup>دہرچہ بر ما در عہد ستمخان گذشتہ بود ہمہ فراموش کردیم</sup>  
لا شک ان ہذہ الدولۃ مبارکۃ لمسلمی ہذہ الدیار و قد

دیج شک نیست کہ این دولت برطانیہ برائے مسلمانان مبارک است <sup>و</sup>  
اعطت کل دیانتہ و ملتہ حریۃ تامۃ من غیر الاکراه و

ہر مذہب را کمال آزادی بخشیدہ است <sup>دیج اکرہہ دہر نمی کند</sup>  
الاجبار - فنشکر اللہ و نشکر ہذہ الدولۃ فاننا نقلنا بہ الی

پس شکر خدا بجای می آریم <sup>و شکر این دولت می کنیم کہ بذریعہ از از آتش</sup>

الجنة من النار - بيد ان القسوس قد انتبذوا الحق ظهرياً - و

بارغ دبستان نقل کرديم - ارے اس ست کہ پادريان حق را پس پشت انداخته اند - و هر چه

لهم ياتوا فيمناً دونوه الا امرأ فرياً - وقد جمعت همهم على

ذشته اند بجز افتراء در ديگ چيزی نيست و همتهائے پادريان بر مودوم کردن

احدام الاسلام - و قلح آثار سيدنا خير الانام - يدا عون الناس الى

اسلام مجتمع است و می خواهند که نشانهائے سيد ما بهترين خلق مودوم کنند - مودوم را سوتے

اللطلى و الدرک - ناصبين شرک الشرك - و يقولون ان المسيح

آتش سوزان می خوانند و دام شرک گسترده اند و ميگویند که يسح ابن مريم

ابن مريم جمع في نفسه سمّ الناصوت واللاهوت - و ان هم الا

جمع کرده است در نفس خود راز ناصوت و لاهوت را و ایشان را يسح چو کار

عباد الطاعوت - و الذين قبلوا دينهم من اهل الاسلام و ارتدوا

ایشان پرستش طاغوت می کنند و آنان که از اهل اسلام دين او شان را قبول کردند و دين نبی

من ملة سيدنا خير الانام - فهم يؤجدون في هذه البلاد في

صلی الله عليه وسلم بگذاشتند و او شان در این بلاد قریب هشتاد هزار

في زهاء ثمانين ألفاً او میزیدون و هم يستون نبينا صلى الله

یا این زیاده یافته می شوند و او شان نبی صلی الله عليه وسلم را هشتاد هزار می دارند

لقد اصروا على انه صلب المسيح و تمجوا المومنين به هذا الذميج و قالوا ان الله لما

بر این امر ای کشید که يسح معلوب شد و ایمان آوردند گان خورد این ذمخ شونده به صليب یا فن خود نجات داد و

اراد ان ينجي الناس من جهنم انزل اينه و كلمته و تمجسده اللاهوت و قاله الناسوت

میگویند که چون خدا تعالی نوست که مردم را از جهنم نجات دهد پس سر خود و کلمه خود را نازل کرد و الهیت مجسم گشت و بشریت

و صلب و لعن و دخل جهنم ابن الله و لبث فيها اثنى عشر ايام و ووز طازرة الحجرين بينه

جانه خدای بوشید و پس خدا در جهنم داخل شد و آنجا تا سه روز ماند و باجران بر خود برداشت - مند

نور  
۳۲۸

علیہ وسلم ویشتمون۔ ویکیدون ما یکیدون۔ ویزیدون ان  
 دلائل انواع و اقسام فریب با می کنند و می خواهند کہ

یهدوا بروج الاسلام و یهدموا۔ ویتسلقوا فیہ مفسدین و  
 بروج اسلام را منهدم کنند درائے استیصال اندرون این بروج بیانید و سلمان را

یسلموا۔ و ان القسوس قد خرجوا عن العد و الاحصاء۔ و  
 از ان بروج بیرون کنند۔ و پادریاں از عدد و شمار خارج شده اند در مقدار و نحو

بلغوا عدید الحصى۔ و ما بقی من بلداة ولا قریبة الا نسیبت  
 سنگزہ ہا شدند دیکھ شہرے و دیہے باقی نماند کہ در ان خیمہ ہائے

خیما ہم فیہا۔ ما وجدوا کیداً الا استعلوه و ما مکراً الا اظہروا  
 این مردم نباشند۔ هیچ فریبے نیافتند کہ استعمائش نکرند و هیچ مکرے ندیدند کہ ظاہر

و استحضرت عربہم و کثرت طعنہم و ضوبہم و اروا مکائد سمیر  
 نہ کرند۔ و جنگ شان گرم شد و ضرب و طعن شان بجال رسید و آن کربا نمودند کہ مثل آن

مثلاً فی الاولین۔ و لم یوجد نظیرها فی العالمین۔ و رآی اللہ  
 در اولین و آخرین یافتہ نمی شود و خدا تعالی دید کہ

ان المسلمین لا یستطیعون ان یبارزوا احزابہم و رآی قیہم  
 سلمان تاب مقابلہ ایشان نمی توانند آورد و دید کہ مسلمانان

ضعفا اصابہم فرقتب فضلا من عندہ فی مقابلا ہذہ الافواج  
 کردہ ہستند ہی بمقابلہ این فرجہائے زمینی محض بفضل خود فوجے

الارضیة افواجا فی السماو۔ و انزل مسیح الموعود لیکسو صلیب  
 بر آسمان طیار کرد و مسیح موعود خود را از آسمان بر زمین فرو آورد تا صلیب

قد جاء فی الاحادیث ان المسیح الموعود یکسو الصلیب و یرمی فی کسرة  
 در احادیث آمدہ است کہ مسیح موعود صلیب را خواہ شکست۔ و در شکستن آن

الاعتماد - وان هذا الكسرى ليس بسيف ولا سنان كما زعمه فريق  
 دشمن را بشکند - و این کسریلیب بر سینه و سنان نیست

من عمیان - بل الكسرى كله يد ليل وبرهان - و آيات من السماء  
 کوران است بلکه تمام اقسام شکستن بر لیل و برهان و نشان و جبهت های باشد که

وسلطان - ولا يستعمل سبب من اسباب الارض ولا يوخذ سلاح  
 بردلها تسلط کند و هیچ سببی از اسباب زمین استعمال نخواهد شد و نه هیچ سلاح

من اسلحة هذا العالم و ينزل الحق ليعدم الباطل بسلاح لا يراه  
 از اسلحه این عالم گرفته شود و حق نازل خواهد شد تا باطل را با آن سلاهی معدوم کند که

المخلق وكان هذا مقدراً من بعد الزمان - و مکتوباتی کتب النبیین  
 خلق آزمانی بیند و از ابتداء همین مقدر بود و در کتب پیغمبران مکتوب بود

ومن خالفه فقد عصى وصايا المرسلين - ولا يلقى المسيح محاربا  
 و هر که مخالف است پس او دستهای رسولان را مخالفت کرده است - و هیچ درین حالت بر رگز

بالاسنة والسهام و المرحفات - نعم يأتي بعجائب الخوارق و  
 نیاید که بانیزه یا دتیر یا تیغها جنگ کننده باشد آری عجایب خوارق و نشانهها

الآيات - و من علاماته ان تسمعوا عند وقت مجيئه  
 آیدن او ضروری است و از علامات او این است که شما نزد آمدن او خبرهای جنگ با

انخبار المحاربات - ثم تسكت الدول كلها ويميلون الى المصالحات -  
 خواهید شنید - باز همه دولت ها خاموش خواهند شد و سوسه مصالحت با همی فرست خواهند کرد

الاعجاب و فقهنی رقی اق کسوا المسیحی لیس بالمحاربات بل یفزع الحروب  
 عجایب با خواهد نمود و خداوند من را فرمائیده است که شکستن هیچ جنگ با نخواهد بود بلکه او

کلیها و یکسو ما بقی علی الصلیب بالآیات - منزه  
 خاتم جنگ با خواهد کرد و قریب باشد که در دنیا هیچ جنگی نماند و عقاید صلیب را بپشتان اشکست خواهد بود



و لا تبقي حرب في الارض ولا غلبة الفتن والبدعات - و تمیل  
 ویج چکے در زمین نخواهد ماند و نہ فتنہ با و بدعات را غلبہ بماند و نفوس انسان  
 النفوس الى التقوی بعد كثرة المعاصی وظلمة شديدة علی  
 بعد کثرت معاصی و تاریکی شدید بر زمین

وجه الارض و میل النفوس الى السيئات - وانکم ترون اليوم كيف  
 دلیل سونے بدیا سونے پر نیز گاری میں خواهند نمود - و امروز شما می بینید کہ چگونه

تزلزلت عساكر الامجاد - و ظهرت آيات الفساد - و تجلی علی القلوب  
 لشکر ہائے الجاد ظاہر شدہ اند و حکم ہائے فساد بنمود آمدہ اند و بر دلہا تخت ابلیس

سزیر ابلیس - و اشاع اهلہ المکر و التبلیس - و نحرمت کوسانہ  
 متجلی شدہ است و اہل او کرد تبلیس را شایع کردہ اند و آواز طیار شیطان بلند شدہ

و صاحت من کل طرف بوقاته - و جالت خبیولہ - و سألت  
 و بوق او از ہر طرف شور افگندہ - و اسپ ہائے او در جوان اند و سئل ہائے

سیولہ - و ترون بحور الفتن متموجة - و آفات الارض فی  
 ہاں ہستند و می بینید کہ دریا ہائے فتنہ در موج اند و آفت ہائے زمین در

ظہورہا متوالیة - و كثرت احزاب الفاسقین - و قلت جماعة  
 ظهور نمود ہے در پے ہستند - و گروہ ہائے فاسقان بسیار شدہ اند - و جماعت پرہیز گران کم شدہ

المتقین - و الذين قالوا انا نحن علی دین اللہ الاسلام - اما  
 است و انان کہ بیگویند کہ ما مسلمانان ہستیم بمیرانید

قلوب اکثرہم سم الاجتوام - فما بقی فی اکفہم الا اسم  
 دل اکثر اوشان را نہرا از تکاپ جرائم میں در کفہائے شان بجز نام دین

الدين و صاروا كالانعام - و استبدلوا الخبیثات بالذی هو من  
 چیزے نامزدہ دیگر چار پاییاں شدہ اند و بعض چیز ہائے پاک چیز ہائے پلید را گرفتہ اند

الطيبات - وغشوا طبائعهم بغواشي الظلمات - واعرضوا عن ذكر

یعنی پاک از دست داده دنیا پاک را در عمل او گرفته و طبعیه تهای خود را در پرده تاریکی پوشانیده اند و از پی که

الله بتوجههم لى العالم السفلى والشهوات - فلما اعرضوا عن

توجهشان بجهت عالم سفلی و شهوات شده است از ذکر الهی اعراض کرده اند - پس برگاه که اند

جناب الحق مركات نفوسهم وانجذبت قلوبهم لى الزخارف

جناب پاری اعراض کردند نفسهایشان از ترقی باز ماندند و محبت شان بسوی اشیا مادیه

الدنیویة والمقتنیات المادیة لمناسبتهم بالخیثات - واشتد

منجذب شد چرا که او شان را با چیزهای خبیث مناسبت بود و

حرصهم ونهمتهم وشغفهم بها والقاهم شیخ نفوسهم فی

حرص و آرز و رغبت شان بسوی آن خبیثات بدرجه نهایت رسید و شدت مزین آنها شان ایشان

السیئات - وتمايلوا على الدنيا وزخارفها الفانیات - وكلما استكثروا

در پیریه انداختند - و بر دنیا و زینتهاهای فانیه دنیا سرنگون شدند و چندانکه در دنیا زیادت طلب

فیهما وازداد حرصهم علیها و شغفهم بها ورجعوا خائبین غیبر ما تمزین الی المراد

گرفتند و حرص و دلچ در آن زیادت کرد همچنان ایشان را نامرادیها و ناکامی پیش آمد و انجام کار

وما كانت عاقبة امرهم الا الضنك فی المعیشة - وانتیاب الاذنی

و ما کانت عاقبه امرهم الا الضنک فی المعیشتة - و انتیاب الاذنی

شان تنگی رزق و در جان درد و درد بعد از درد بود

على المهجة - وما نفعهم کذبهم وکیدهم و صخبهم لدنیاهم

و دروغ ایشان و کرا ایشان و فریاد و بانگ ایشان بر روی دنیای ایشان هیچ نفع ایشان

واستاصل الله الراحة من قلوبهم وازال اضطجاع الامین من جنوهم

و استاصل الله الراحة من قلوبهم و ازال اضطجاع الامین من جنوهم

و تشید - و خدا تعالی از دل او شان آرام را برگرد و خفتن امن از پهلوی شان دور کرد

وتوكلهم فی انواع العطب والتشوشات - مع التغافل من الدین

و ایشان را در گوناگون غم و تشویشات با وجود تغافل در امر دین و گمراهی بگذاشت

والضلالات - وما بقى لهم ذوق في المناجات - ولا تلهذ في

نہ ایشاں راہہ دعا میں ذوق مانہ

العبادات - فحاصل الكلام ان الناس في زماننا هذا قد انقسموا

انہ میں حاصل کلام میں امت کہ مردم ہر زمانہ منقسم ہر دو قسم اند

الى قسمين - ولحق كل قسم مرض بقدر رب الكونين - فالقسم

دہر قسمے را بحیثیت خدا تعالیٰ مرضے و حق گردیدہ

الاول قوم النصارى - وتراهم للدنيا كالسكارى و في عبادة

قوم نصاریٰ امت دی بینی کہ ایشاں نے برائے دنیا، جیسے کہ ستمند کہ شراب خوردہ باشند دور

المخلوق كالأسارى - والقسم الثاني المسلمون الذين يقولون

پیشتر مخلوق جیسے قیدیوں ہستند و قسم دوم آن مردمان ہستند کہ می گویند کہ

انا نحن مومنون وما بقى في أكثرهم حلاوة الدين والایمان - و

اسلمان ہستیم دور اکثر اوشاں شیرینی ایمان مانہ

لا علم كتاب الله القران - وبعثوا من اعمال البر و افعال الرشدا

نہ از علم قرآن شریف چیزے باقی مانہ و ایشاں نے عملہائے نیکی و کارہائے رشده و صلاح دود افتادہ

والصلاح - وانتقلوا من سبيل الفلاح الى طرق الطلاح - وعاد

انہ و از راہے نجات سوسے طریقہ ہائے تباہی منتقل شدہ اند - و اکثر شاں

جموعهم رماداً - وصلاحهم فساداً - وركنوا الى الدنيا الدنية - و

فاكثر شدہ و نیکی شاں بفساد تبدیل گشتہ و سوسے دنیاے ناچیز مل کردہ اند

سركدوا بعد جرمهم في اماكن الخير لا رضاء حضرة العزة - و

بعد ازاں کہ وہ مکانہائے خیر از بہر رضامندی ہادی تعالیٰ روان بودند - ازاں بہر نیکی یا از مانندہ

تركوا سبيوا ابراهيمية - واتبعوا سبلا جيممية - وصاروا لابليس

دیر تہائے ابراہیمی را بگذاشتند و دیر تہائے جیمیمی اختیار کردند و در شیطان را

کالمقرنین فی الاصفاد - والمقودین فی الاقیاد - عزبوا بأیدیهم

ایران شدند که در بندهای مضبوط بر تانتر تشدد بسته دور قیدها کشیده شده اند - مسجد خدایتالی را

مساجد الله لترك الصلوة ولم یبق فی اعینهم جاء الاذان و

از جهت ترك صلوة بدستهای خود غراب کرده اند و عزت بانگ نماز دعوت خوانندگان سوسه

عذرة الدعاء لعماسحو اصوات الموزنین ثم ما حفدوا الى المساجد

نماز در چشمشان بیخ نموده چرا که بانگ را شنیدند باز برائے نماز نهشتافتند

للعبادات یكذبون ولا یخافون - ویخافون ولا یتقون - و یقربون

دروغ می گویند و نمی ترسند و خجالتها می کنند و تقوی نمی دارند - و

حرمات الله ولا یجتنبون ویفسقون ولا یمتنعون - ملئت

حرمات خدا را ارتکاب می دهند و میزنی کنند و بدکاری می کنند و باز نمی آیند - شکهای شان

بطونهم من الحرام - والسنهم لوثت باکاذیب الکلام - و تزنی

از حرام پرستند و زبان های شان بدروغ آلوده و چشمهای ایشان

اعینهم ولا یمنشون قهر الله العلام - وقد صاروا اعوانا لاهل

زنا می کنند و ایشان از غذای مائمه نمی ترسند بیاعت بدکاریهای خود اهل کفر را

الکفر بسوء اعمالهم - و ارضوا الشیطان بضلالهم - رفعت

دعا کار گردیده اند - و بجزای خود شیطان را راضی کرده در ایشان

من بینهم الامانة - و ضاعت الدیانة - و ما بقی من معصیة

نه امانت مانده نه دینان و هیچ گناهی باقی نه مانده که

الا ارتکبوها - و ما من جریمة الا سكبوها - و ترکوا القرآن و ما

ارتکاب آن نه کردند - و هیچ جریمه نبوده که بعمل نیاروند و قرآن و ملامت او را ترک

دعا الیه - و تبعوا الشیطان و ما اغری علیه - و صاروا کالیهود

کردند و شیطان و ترغیبات او را پیرو شدند و همچو یهودان

قرده خاسمین بعد ما كانوا اسودا عادين - فلاجل ذلك ذاقوا  
بؤس ما ناله واذحق دورگشته شدند بعد ازان که همچو شیران بودند - پس از همین سبب ذلت را

الذلة بعد العزة - وضربت عليهم المسكنة بعد ايام الدولة -  
بعد از عزت چشیدند و ناداریها برایشان زدند بعد از آنکه صاحب دولت بودند

وذلك جزاء قلوب مقفلة - واتام صدور مغلقة من رب  
و این پاداش آن دلهاست که برایشان قفل زده اند و سرزانی که سینه هاست که در پهنی شان بسته اند

العالمين - يا حسرة على هؤلاء المسلمين - انهم تركوا الدين لذنياهم  
اے حسرت بر این مسلمانان که ایشان دین را از بهر دنیا ترک کرده اند

و اتروا هذه الدار على عقباهم - واحبوا الفساد - وعادوا المصدق  
دین خانه را بر عقبی اختیار کردند و فساد را دوست داشتند و راستی و درستگری را

والسداد - و نسوا نموذج قوم افتتحوا بالشهادة بكمال الانقياد -  
دشمن گرفتند و نمونه کسانی را فراموش کردند که بکمال اطاعت ثمرت شهادت چشیدند

و ذبحوا نفوسهم بالمحبة و الوداد - الذين سقوا بستان المسلة  
و جان پهنی خود را از محبت و ووداد ذبح کردند - آنان که مرغ گلت را بخوبی نپخته خود آب دادند

بدماعهم - و هدموا بنیان وجودهم لا رضاع بئامهم - و الذين  
دنیاد وجود خود را برائے خوشنودی بانی خود مسامه کردند و گمان که

تلقنوا بادناس الدنيا و رجزها و قدرها اولئك قوم كثروا في  
بآلئها ناس دنیا در پهنی آن در پیدای پهنی آن آلوده شده اند - این مردم درین زمانه بکثرتش

هذا الزمان - و انهم فقدوا تقولهم و اغضبوا مولاهم بانواع  
و اینان تقوی را گم کرده از گنجه پهنی گومان گوی مولا را بغضب

الخصيان - و توى كثيراً منهم شغفهم حب الاموال و الاملاك  
آمدند و بسیار کس از ایشان بینی که محبت مال و املاک و زمانه در دل شان

و النسون - واقسى قلوبهم لوعۃ الفضۃ والعقیان - و دسوا نفوسهم

فروقتہ است ذل ایشان را عشق سیم وز سحت کردہ - و نفسائے خود را

بہرہا بعد ما جلت مطلعہا نور الاسلام و الايمان - و اذا سرؤا

بشم دنیا در خاک پنہاں کردند بعد ازاں کہ نور اسلام و ایمان مطلع آہنہا روشن کردہ بود۔

بعض امور دنیاہم غیو المنتظم اخذہم الضمیر بالکظم و لا

و اگر بعض امور دنیائے خود را غیر منتظم بیابند چندان بے قراری ایشان را بگیرد کہ بر آمدن شمشیر

یبالون دینہم ولو یہذا امرکانہ و تہدم جدرانہ و یکہون ان

شکل کردہ بہرہائے دین و بیخ نازند اگر کرانہ ہئے آن شکستہ شوند و دیوار آہن ہنہم گوند و کرامت

یظہر و اعلی ابدانہم شعار الاسلام - و یحبون ان یلبسوا لباس

حق کنند کہ بر بدن ہائے خود لباس اسلام ظاہر کنند و دوست می دارند کہ لباس اہل کفر

اہل الکفر و عبدة الاصنام - ترکوا فریضة الصلوة و میام و رمضان

دبت ہرستان پریشانند فریضہ نماز و روزہ ہائے رمضان ترک کردہ اند

ولا یحضون المساجد و ان سمعوا الاذان - بل یکرہ الکتوی خمیلة

و مسجد ہائے نبوی و نہ اگر ہانگ نماز بشنوند بلکہ اکثر تکبیراں کرامت میکنند کہ

ان یوزوا للتعبید - و ما تری فیہم من سنن العید الا

برائے نماز عید بیرون آیند و از سنت ہائے عید اسلام بیخ چیزے در ایشان نہ بینی بجز

لبس الجدید - و تری اکثرہم اعتضدوا قریبة الملحدین

تو جامہ پوشیدین و اکثرے از ایشان بر مین کہ مشک محمدان بہ بازو آورختہ اند

و استقادوا لسیو الکافرین - و حسبوا ان الوصلة لی الدولة

دیرت کافراں را بہر خود ساختند و خیال کردند کہ وسیلہ سوسے دولت

طرق الاحتیال و الاحتیال و الاباحة و افتاہم فکرہم بان الفوز

طریق ہائے حیلہ گیری و طرز ناز و نخوت و بے قیدی است و قوتی داد دہائے اوشاں کہ کامیابی

فی المکاند . فیستقر ونها ویرصدون مواضعها کالصائد . و  
در کرباست پس تلاش کمرای کنند و بچو شکاریان منتظر موقعاں می باشند . و بعدشان

منهم قوم یستوفون الاکف بالوعظ و النصیحة کالعلماء . و  
قوی هست کہ چکیدن می خواهند دست را بر بدید و عطا و نصیحت ، بچو علماء و  
ویطلبون الصیید . ینتقمص لباس الفقهاء . و یأمرون الناس  
در لباس فقهاء شکار می جویند  
مردم را برینگی

بالبر و طریق الصالحاء . و ینسون انفسهم و یحسبون هذا  
می فرایند .  
دخود آن کار نمی کنند و می پندارند کہ میں طریق

الطریق من الدہاء . لاینقدون امور الدین بعین المعقول .  
زیرکی است  
سرو نمی کنند امور دین را بچشم عقل

و لایمحنون النظر فی مبانی الاصول . و لایسلکون مسلك التحقیقات  
و نظر را بدقت و احاطن در مبانی اصول دین نزع نمی کنند . بر راه تحقیقات نمی روند

و ما یجدهم الا کالجماوات بل هم کالجماوات . و یظهرون العلم  
و نمی یابی ایشان را مگر بچو چارپایان بلکه بچو شجر و حجر  
د علم و رفیق را

و الرفق کانهم هذبوا باخلاق النبوة . و الولاية . و اذا مروا  
ظاهر می کنند گویا ایشان باخلاق نبوت و ولایت آراسته اند . و چون می بینند

ان استعظافهم لایکدی مرجعوا الی الاعلاط و الشکایة . یؤثمون  
کہ از نرمی بیخ نفع و عطف نفس حاصل نشد بد گفتن و شکایت کردن رجوع می کنند . بگناه

الابرار . و یکفرون الاخیار . و یفسقون الصالحاء الکبار . و یجهلون  
نسبت می کنند نیکان را و بجز نسبت می کنند بل صلاح و رشد را و نسبت بجهالت می کنند

قوماً یکتلون الانظار . مع انهم کعصر جاهل ما یعلمون ما  
آنان را که در علوم نظرشان کامل است بچو بچو ایشان خود نادانان اند . و نمی دانند کہ اسلام

الاسلام - ثم يضعون من الذين اوتوا العلم و يحسبون انهم  
 حست باز از درجے اعلیٰ علم را و گمان مے کنند کہ اوشان  
 هم العلماء العظام - يزودون في مسارح لمحاتهم - من  
 خود علمائے عظام اند طلب مے کنند در چراغہ افکار خود کے را کہ پُر کند  
 يملأ و فاضهم بعد سماع كلماتهم - ويضرون عند مسارح  
 گوشہ و انہائے ايشان را بعد شنيدن کلمات ايشان و در دل مے دارند در جاہائے رفتن  
 غداواتهم - من يزيده عدد درسيجاتهم - يمتد فون الناس بزواج  
 دعوتی صبح خود کہ شخصے پيدا شود کہ عدد درہم ہائے قلیل ايشان زيادہ کند - مردم را بزجر ہائے وعظ  
 و عظهم - ولا يخافون الله بلفاظه لفظهم - يسترون اخلاق  
 مے ترسانند - و از خدا نمی ترسند کہ از دہان شان چہ مے بر آيد مردم مجتمع را  
 الزمر بانشاد اشعار - ويوحون اليهم عند خاتمة الوعظ  
 بخواندن شعر با خوش مے کنند و ظاہر مے کنند بر ايشان وقت ختم و عظ  
 بمحاجات و اوطار - ليفترجوا غمّتهم بدرهم و دينار - و يدلفون  
 محاجات خود را تا اندرہ ايشان را بدرہم و دينار دُرر کنند و سوئے امرار  
 لى الامراء - ويظهرون عليهم انهم من اكابر العلماء - واسبغ  
 مے روند و بر ايشان ظاہر مے کنند کہ ايشان از اکابر علماء ہستند و خدا  
 الله عليهم من علم الحديث و القرآن - و الناس يستكفون  
 ايشان را علم قرآن و حديث بطور کامل و ادہ است و مردم بروقت  
 بهم الافتتان بمكانة عبدة الصلابة - ثم يشيرون لى انهم  
 فقہ اندازی پادريان از ايشان مدد کافي مے يابند باز سوئے ان اشاره مے کنند کہ  
 من حماة الملة و من الذين بذلوا مالهم و همّتهم في سبيل الدين  
 دوشان از حمايان ملت ہستند و برائے دين مال و ہمت خود صرف کردہ



لرضا الحفوة - وما بقى لهم شغل الا الوعظ ليؤدوا فريضتهم

ایشان را بیچ شغلے جز این نمانده کہ مردم را

وليهودوا الناس وليرووا غلتهم - وليس من سيوتهم ليخلقوا

ہدایت کنند و تشنگی ایشان را بنشانند و عادت ایشان نیست کہ خود پر کس آبروے خود

لكل احد ديبا جتتم - ويرفعوا اليه حاجتهم - فالماصل انهم

کہنے کنند و حاجت خود پیش او برند پس حاصل کلام این است کہ

يقولون كذا وكذا مكرًا وحيلة - وقد يتفق ان رئيسا يرسم

ایشان این پیش سخنها از راه کرد و میلہ جوئی میگویند گاہے اتفاقے افتد کہ رئیسے برائے ایشان

لهم وظيفة - او يعطى لهم صلة لما وجدهم كالمسلمين الباكين -

ذلیفہ مقید میکند چرا کہ ایشان را بچو سائل گریہ کنندگان سے یا بند

فلا شك ان هذه العلماء قد انتهوا في غلوهم - و سد روا

و بیچ شک نیست کہ این علماء در تجاوز ہائے خود از حد تجاوز کرده اند و در پندار خود

في خيلاهم - و اصروا على جهلاتهم - ولونوا الناس بالوان

بیاک شدہ اند و اصرار کردند بر امور باطلہ خود و مردم را بر رنگ ہائے امور باطلہ خود

خزعبيلاتهم - و قد جاوز الحد غيهم - و اهلك الناس بغيهم -

زنگین کردند و گمراہی ایشان از حد درگذشت و ظلم ایشان مردم را ہلاک کرد

اذا وعدوا الخلفوا و اذا غضبوا اغلظوا - و اذا حدثوا كذبوا - و

چوں وعدہ سے کنند و عدہ خلافی می کنند چوں تشنگی می شوند سخت می گویند چوں سخنے می گویند دروغ می گویند

نشر نمودج السوء زهوسم - و اضرو الحق لهوسم - و اقسا قلوب

و نکوت ایشان نمود بد را ناس کہہ است و باز سچہ ایشان حق را ضد رسانیدہ است و دلہائے مردم را

الناس سوء اعمالهم - و قبله سيوتهم بعد ما عثروا على سيوتهم

بد اعمالی و بد خلقی و دشمنی و دشمنی سخت کرده است پس خواہد برداند آمدنشان شان اطلاع یافتند -

يَجْتَرُونَ عَلَى السَّيِّئَاتِ بَعْدَ مَا حَمَمُوا - كَانَتْهُمْ لَيْسُوا بِمَرَايَ رَقِيبٍ

بر بدی با بعزم خاص جرأت می کنند گویا ایشان در نظرگاه غلغله نجیبان و دانشمندان

علیم - زلت اقدامهم - و اذبق الناس اقلامهم - و تغیر حالهم -

نیستند بلغزیند پای های ایشان و پلک کرد مردم را قلمهای ایشان و حال ایشان سفیر گشت

و کدر زلالهم - ما یاخذهم ندم مع كثرة الذنوب - و یرصدون

و آب مانی شان مکد شد با وجود کثرت گناهان پشیمان نمی شوند و با وجود نکردن توبه نری امید

المزرعة مع عدم زرع المحبوب - لا ینتهجون مهجة الاهداء

گشت می دارند طریق هدایت را راه خود نمی گیرند

ولا یعطون علی احد الا بطریق الریاء - قد کان فیما مر من

در مردم شفقت نمی کنند مگر بطور ریاکاری در زمان پیشین

الزمان احواء کاهوائهم - ولكن ما خلا قوم من قبل فی شباعة

بواه و پس مثل بوا و پس ایشان هم بوده است مگر قومی پیش ازین نگزشته که در تیزی ظلم

اعتدائهم - یوقظهم الله فیتناعسون - و یجذبهم الحق فیتقاصون

برابر ایشان باشد خدا او شان را بیدار می کند پس بتکلف و بچوای می روند - و حق ایشان را می کشد

جمعوا التصب بانواع غرارة - ولا یسمعون الحق کانتهم فی

پهلو متفرقه پستی روند و تعبها با انواع غفلت با جمع کرده اند - و حق را نمی شنوند گویا ایشان در غار می

مغارة - ولا یوجد فیهم شیء من بصیرة ولا بصارة - قد

هستند - هیچ بصیرتی و بصارتی در ایشان یافته نمی شد

هجم الشیطان علیهم موارياً عنهم عیانه - فانساب فی عروقهم

شیطان بر ایشان داخل شده بطریقی که ایشان شیطان را ندیده اند - پس داخل شده در رگهای ایشان

و شرابینهم و اغری حلیم اعوانه - لا یستطیعون ان یسمعوا

و شراب های ایشان و مددگاران خود را بر ایشان حرکت داد هرگز طاقت ندارند که کلمه حق را

کلمة الحق - فیثبون وثب البق - و یزفرون زفرمة القیظ - و ینحاف

بشوند پس بجز پشه ہا می چیند ددم می کشند بجز دم کشیدن گرانے سنت دانڈیشہ پیدا

ان یتمیروا من الغیظ - و یحملقون لی من قال قولاً ینخالف

می گردد کہ اعضائے شان از باہم جدا شوند و عمل می کنند برکے کہ بر خلاف رائے شان سخن گفت

آراءہم - و لوکان یواخی اباہم - توئی ہمہم عالیة للدنیا

و اگرچہ او از دوستان پدران ایشان باشد - در مورد دنیا ہمت ایشان علیٰ خوبی یافت

الدنیة - و توئی احتداد بصومہم فی الافکار السفلیة - و اما

در افکار سفلیہ چشم ایشان تیز خوبی دید

فی امر حماية الدين فقد نجت نارہم - و تواری او ارہم -

در امر حمایت دین پس آتش شان فروخته است و شدت گرمی شان پوشیده شد است

یواخون الامراء بالمداهنة - و یقعداون قبالتہم علی لحم مشوی

ملاقات امیران بداندہ می کنند و در مقابل آن مردم بر گوشت بریان

و خبز سمیذ للمواکلة - و لوکان من اهل البدعات و المعصیة

و نان سپید برلے خوردن می نشینند اگرچہ او شان از اہل بدعات و معصیت باشند

و لا ینخرج من افواہہم کلمة تخالفت آراء هذه الفئة -

و از دہن شان چنان کلمہ نمی برآید کہ مخالف رائے این گروہ باشد

و ینخالطونہم کالماء و الراح بکمال الفرحة - و یمدون ایدیہم

و بجز آب و شرب با دشان بکمال خوشی آمیزند و برائے مسامحہ بجالت

فرحین للمصافحة - فالبحاصل انہم یرضون اهل الدولة و المحکومة

خوشی دستہائے خود دراز می کنند حاصل اینکہ اہل دولت و حکومت ہا را

بلطائف الاحتیال - و یسجدون لکل من ملک امراً و یتوکون

بلطائف میلہ ہا راضی می کنند و کسے را کہ در دست او چیزے باشد بجزہ می کنند و

طریق الجدل - و اما الخرباء الضحفاء فی داسون تحت اقدامهم - و

طریق جلال بگذازند مین غریبان و کمزوران زیر پا ہائے ایشان مالیدہ می شوند و

بیکفرون با قلامهم - ولا یرون کفراً من یجلب منه ما یقتنی - او

بقہائے ایشان کافر گردانیدہ می شوند و کفر آنکس نمی بینند کہ از او امید حصول چیزی باشد یا

یستدفع بہ الاذی - فلا یسئلون من ذا - و یقولون یا سیدی

ازو امید دفع آذایے باشد - پس آنجا نمی پرسند کہ این کیست - و میگویند کہ اے جناب

انت فقط غیوک بمعامدا لا تمصی - و یستقرون للقاء

تو از غیر خود بجماد غیر تنہای فائق ہستی درائے ملاقات او راہ پا

الطریق - و یستفتحون الخلق - ولا یبرحون مکانہ - حتی یروا

می جویند و در پائے بستر کشان می خوانند - و از مکان او جدا نمی شوند تا بچشمی کہ او را

عیانہ - و اذا لقوا سلّموا و اکعبوا - و کلموا خاشعین - اولئک ہم

نبینند و چون دیدند خم شدہ او را سلام می کنند - و کلام می کنند بکمال عجز و فروتنی - ہمیں

العلماء السوء و اولئک ہم الملعونون علی لسان خاتم النبیین -

علماء بدہستند و ہمیں کسانے اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برایشان لعنت کردہ است

یزیدون عرّض الدنیا ولا یریدون الاخرة و آثروا الحیوة الدنیا

دی خوانند مال و متاع دنیا را و نمی خوانند آخرت را و زندگی دنیا را اختیار کردند

و استایسوا من یوم الدین -

و از روز جزا نومید گردیدند -

فالخاص انہم قوم یختارون کل طریقة یرشق بہا اناہ - و

پس حاصل کلام این است کہ او نشان ہر طریق را اختیار می کنند کہ بدان آوندے چکانیدہ شود

یمحھون کل ارض ینخرج منها ماء - و یصیدون الخلق ببکاء و

دہر زینے را می کنند تا از آبے بیرون آید و شکاری کنند کہ خلق را بگریہ و زاری

نجیب فی ناد رجب و یزید صفر مراحتہم - رتۃ نیاحتہم - و

در مجلس وسیع و زیادہ می کند تہی دستی ایشان آواز گری ایشان را

ما کان مجلیۃ الدامع الا الشمم الذی اذا بہم کالشمع - و

سبب گریستن بجز عرض دنیا هیچ نباشد کہ ایشان را گداخته است - و

کذا لک ینفدون اعمارہم فی فکر ہذہ العیشتہ - و انساہم

بہمین عمرای خود را در فکر این معیشت بسرے کنند و شیطان

الشیطان فکر الآخرۃ - اینما وجدوا قنصا نصبوا شوك الوعظ

فکر آخرت اذ دل شان فراموش کردہ - ہر جا کہ شکارے یافتند دام و غلط و نصیحت

و النصیحة - و ہمیشون علی مساق واحد اضمردہ فی النیۃ

بگسترند در بیک روش سے روند کہ در دل ہنہاں سے دارند و نیت

ولیس ہو الا جمع الاموال و اشباع العیال بالمکر و الخدیعة

آن روش چیز سے نیت بجمع کردن مال و سیر گوانیدن عیال بندیدہ مکر و فریب

و یتقرون الباکین و المرحبین فی مجالسہم لیتزلوہم منزل

و تلاش سے کنند کہ گریہ کنندگان و مرحبا گویندگان در مجالس شان موجود باشند تا از ایشان

القبس و الذبالة - و ان اعطالہم بغی مالا و عرضت علیہم

کار آتش و فقیہ بر آید یعنی مجلس گرم شود - اگر نہ فاشہ چیزے مل داد کہ حرام بود

حراما لا عللا فیتسلمون و لایتکلمون لحرصہم علی تلک

نہ علل بگیرند و بیچ کلام نمی کنند بوجہ حرص کہ بر آن مردار سے دارند

الجیفة - و تزی ابناءہم یقتصون مدارجہم - ویقرؤن مدارجہم

و بہ بینی پسران ایشان را کہ سے جویند راہ او شان و میخوانند رقم او شان

تشابہت قلوبہم بابائہم الضالین - الاقلیل من عباد اللہ

با پدران گمراہ خود مشابہت میدارند مگر اندکے از بندگان نیکوکار

الصالحين - ما دانتهم تقوى القلوب - واستعاد الله علومهم

زودک نیامد اوشان را پر میزگاری دلها و باز پس گرفت خدا تعالی علمها ایشان را

فما بقى في صدورهم الاظلمات الذنوب - و منهم قوم لا

پس نه باقی ماند در سیندها ایشان مگر تاریکی گناهها و از ایشان قومی هست که

يبدون الفقر ولا يستطلعون طلع مقام الولاية - و معدنك

فقر را نمی دانند و نه از مقام ولایت آگاهی دارند و با وجود این

خارج قلبهم انهم اهل الله و على الهداية - و تولى اكلهم

در دل شان پیدا شده است که اوشان اهل الله و هدایت یافته هستند و اکثر ایشان را خویش دید

يخبطون في اساليب الفقر و الطريقة - و ما امرهم الا التخليط

که در راه های فقر و طریقت کج می روند و کارشان فساد انداختن و

و خلط البدعات بالشريعة - و ليس في ايديهم الا الانتساب بسلاسل

آیزش بدعات در شریعت باشد و نیست در دست شان الا نسبت قداری و نقشبندی و غیر

الاسلاف - و ما هو الا كسلاسل بعين الانصاف - قد نطقت الشيطان

دین نسبت بعضی چون زنجیر است اگر چشم انصاف بگری و شیطان

نور صدورهم و اودعها الكبر و العجب و الرياء - و زين اعمالهم

نور دل ایشان را بپوشد و در سیندها شان تکبر و پندار و ریا نهاده و در پیشه های شان

في اعينهم فآثروا الوعونة و الخيلاء - يهشون لوجوع الناس

علمها ایشان را زینت داد - پس در عیون و خود پسندی را اختیار کردند - بدین نحوی شوند که مردم سوا ایشان

اليهم - و يبتهمون بمباح الجالسین لديهم - و يخبون ان يحمداوا

برجوع می دارند - و بستایش آمان سرت ظاهر می کنند که نزد ایشان می نشینند - و دوست میدارند که تعریف شان

بما لم يفعلوا - و ان لا يسمي ذنبهم ذنباً و ان اجر موما -

بعضی کرده شود که در ایشان یافته نمی شوند و اینکه گناه شان بگناه بوسوم نشود اگر چه از کتاب جرعه کنند

فهذا هو الذي دعاهم الى التعامى - و منحهم من قبول الحق

پس این برآسب است که موسیٰ دستہ کور شدن ایشان را بخواند و از قبول حق منع کرد

و اضلهم في الموعى - يوغلون في مقاصد الدنيا الدنيّة - و

در صحرا با گمراه کرد در مقاصد دنیا بسیار تیزی نمودند

يسقطون عند مهمّات الدين كالعميت - ما ينهضون لاوامر

در وقت مهمات دین بچو مرداری افتند در لوا امر الهی

أمروا بها بنشاط المواقر - ويقومون لنفسهم المآرة كالكميش

بنشاط خاطر با نہ می بریزند و برائے نفس آماره خود بعد جلالی بر می خیزند

الشاطر - يتلقفون ما وافق هوى النفوس - و لو من ايدي

زود فراسے گیرند ہرچ موافق ہوائے نفوس ایشان است اگرچہ از دست

القسوس - و لا يقبلون ما كان يخالف حكم اهلهم - و لو

پادہاں باشد و قبول نہ می کنند آنچه مخالف خواہشہائے ایشان باشد اگرچہ

كان من آباءهم - لا يعلمون شيئا من الحقيقة و المعرفة -

از پدران ایشان باشد از حقیقت و معرفت چیزی نہی دانند

و جمعوا في اقوالهم و اعمالهم انواع البدعة - و اما

و در اقوال و اعمال خود گوناگون بدعات جمع کرده اند

عامّة الناس من المسلمين - فقد تبع اكلهم الشياطين

عامہ مردم از مسلمانان پس اکثرشان تابع شیطانان شدہ اند

و تروی احداتهم و شيوخهم منهمكين في السيئات - و

دخوابی دید جوانان ایشان را و پیران ایشان را غرق در بدیہا و

تروی بلبالہم لدنیاهم و للبنین و البنات - يميلون عن

خوابی دید شدت اندوہ شان برائے دنیاے ایشان و برائے پسران و دختران - وقت خصومت

أحق عند الخصام والمراء - ويحضرون المحاكمات لخصب حقوق

از حق اراضی کنند و در جلے حکومتها حاضری شوند تا حقوق شرکاء

الشوڪاء - يريدون ان يَدَّعُوا الاخوان ويستخلصوا لنفوسهم

غصب کنند - اراده میکنند کہ برادران را دفع کنند و خالص برائے خود کنند حقوق وراثت

حقوق الارث - ولا يذكرن يوم الجزاء لا على وجه الجحد

و یاد نمی کنند یوم جزا را نہ بروجہ تحقیق

ولا العبث - ويعصاهم الكتياب واضطراب لغوت شئ

نہ بطور بازی و پیش می آید ایشان را اندوہ و اضطراب برائے فوت شدن

من هذه الدار - ولا يتهدى سقمهم على فوت الدين كله

مقاصد دنیا و دین اگر چه تمام فوت شود بیخ اندوہ ایشان را نمی گیرد

كالكفار - يموتون للدنیا ولا يحبوا ضميرهم ولا ينصل كمدهم

برائے دنیا می میرند و فرد نمی کشند بے آرای شان در آن نمی شود

ولا يجمعون ليوم يغضب فيه مولاهم و صمدهم - ضل

انده و پنهانی شان و برائے آن روز اندوہ گیس نمی شوند کہ در آن خداوند شان بر ایشان غضبناک شود

سعيهم في الحيوة الدنيا وما بقي لهم به من حسن و

کوششائے شان در زندگی دنیا صالح شد - و ایشان را بدان شعور سے نماند و دلہائے شان

ماتت قلوبهم - فلا يفيقون من هذه الغشية - و اوردوا

برزدند پس ازین غشی بہوش نمی آیند و جان ہائے خود را

انفسهم مورد سخط الله ثم لا يتوكون مسوى الفجرة -

مورد غضب الہی کہہ اند باز راہ بدکاران نے گزارند

لا يسرون الا المسوى الذي يخالف طرق الورع - ولو ندد

نمی روند گر آن را بے کہ مخالف راہ پرہیزگاری است اگر چه ظاہر کہہ شود



بأنه من مناهى الشرع - يحسبون بول ابليس مُزَنَّةً - و

که این از منہیات شرع است پیشاب ابلیس را باران خیال می کنند د

روث النعم نعمة - بلخ الزمان الى الانقطاع - وما انقطعت

سرگشتهای چارپایان را نعمت می شمارد زمانه تا بعد انقطاع رسید و آن نجی ایشان

مادة زيغهم الذي دخلتهم من الرضاع - أخذتهم الذمام

منقطع شد که از ایام شیرخوارگی در ایشان داخل شد بدیهانے دل ایشان ازان وقت

مذا میطت عنهم التمام - واستنوا زينة الدنيا و قيمتها -

برده است که از ایشان تعویض آودر کرده شدند و رنگ پنداشتند زینت دنیا و بهانے آزا

وحسبوا جهاها صديبا - واستغزروا ديمتها - واستانسوا بجمالها -

و ابر بے باران او را ابر بسیار بازنده بشمرند و بسیار شمرند باران او را و آنس گرفتند بجمال آن

ولعوا ببخالها و جمالها - وخذعهم حلاوة عشوتها - و

و بویع شدند بخرپانے آن و شترپانے آن و فریب داد او شان را شیرینی صحبت آن و

تجمل قشوتها - و طراوة بسوتها - و تالق بشوتها - و ما

خوبی ظاهر جلد آن و تازگی آب باران تازه او و درخشیدن ظاهر صورت او و درشتناختن

امعنوا النظر في توسمها - و ما سرحوا الطرف في ميسمها -

آن نظر عمیق را بکار می برند و در روی او چشم را نگذاشتند که تا خوبی ملاحظه کند

و هتأوا نفوسهم بالزور - وابتدروا استلام يدا المكار الغرور -

دستها را گرفتند نفسها را بدورغ و نودوی کردند بر سیدن دست مکار فریبده را

جهلوا جدرا نها المتها فتة بروية فينداها - و غلبوا بعاراتها

دیوارپانے آن را که از اندرون پاره پاره بودند باعث گنج آن نشاءتند و بکارپانے آن فریبیدند

و ما تنكروا قصص حصيذاها - و ان ايمانهم احوال صفاتها

و قصه پانے ویران شده آن نخوانند و ایمان ایشان صفات او این خود را متغیر کردند

الاولی - وغاب روحه وما بقى الا الهيولى - و بداعات علماءهم

و روح او غائب شد و صرف بیولا ماندہ و بدعت ہائے علمائے ایشان

غیوت صورة الاسلام - و آرتنه کارنب مع کونته کالضوغام -

تغیر کرد صورت اسلام را و اورا همچو شوگر گوش نمودند حالانکہ او همچو شیر بود

فتوى اليوم برقه نُحلباً - والدهر به قُلْباً - و كُلٌّ من

پس می یعنی امروز برق اورا بے باران و زمانہ را باد حیلہ کردہ و ہر یک از

الاقتران یزید ان یبلعه - و یقصد اکل عداؤ ان یقلعه -

اقتران زیادہ سے کند کہ فرو خورد آن را و ہر دشمن قصد سے کند کہ آن را از بیخ بر کند

العلوم الطبعیة تصوی بہ المخطوب - و کذاک الہیئۃ احمی

علوم طبعیہ بر آغائند برود کار ہائے سخت را و چھینیں ظم ہیئت گرم کرد

المحروب - و فی طرف اقمربیل البراہمۃ - و صالوا علینا

جنگہا را و در طرفے روشن شد شب ہندوں و باعث افراط

بافراط القوۃ الواہمۃ - و من جانب نهض الفلاسفة - و

توت و اہمہ برما حملہ پا کردند و از جانب فلاسفہ برخواستند و

طغوا ولا تطغی کمثله الریاح العاصفۃ - و ان هذا الاسلام

از حد درگزشتند و مثل آن طوفان باد تند نمی باشد و اسلام کہ شکل او

الذی بدالت حلیتہ و قبحت ہیئتہ - تراہ بینہم کرجل

تبدیل کردہ شد ہیئت او زشت و مانوہ اندہ دیں مذہب اورا مثل آن شخصے خواہد دید

یداہ مقطوعتان - و رجلاہ تتخاذلان - یمنعہ القزل من

کہ دست او بریدہ باشند و ہر دو پائے او در وقت رفتن گسستہ و چنان اندہ - عارضہ تنگ لورا

الفرار - و لیس لہ یدک لیحارب فی المضار - فما الحیلۃ عند

از گشتن باز می دارد و دست نیست کہ باں جنگ کند پس کدام حیلہ است بوقت

هجوم هذه المخطوب - ولزوم تلك المحروب - من غير ان يرحم  
 فرا رفتن این مذهب با دلازم شدن این جنگ با بجز اینکه خدا تعالی از آسمان  
 الله من السماء - ويؤى وجه الاسلام مع بيعة البيضاء - ومعدانك  
 رم فرماید وچهره اسلام مع دست سپید او بنماید و با این هم  
 ترون ان للنوب الخارجية انتابت - و معارى الاسلام قبضت  
 ے بنماید کہ مذهب ہائے سرورنی ہے یکدیگر آمدہ اند وچہرہ اسلام بزین فرو رفت  
 وغار منبعه ومياهه غاضت - واقوت مجامع الدين وانقطعت  
 و آب ہائے آن کم شدند رفت و غانی شد مجلسہائے دین و منقطع شد  
 واقضت مضاجع اهل الحق والراحة هربت - واستحالت الحال  
 و درشت شد خوابگاہ اہل حق و آسائش گریخت و برگشت حال  
 و تواترت للاحوال - وانعمرت اجارد العقول - و دخلت  
 و متواتر شد خوفنا و اسپہائے عقول زخمی شدند و خالی شد  
 مرابطها من الطماء العقول - و نبا الموابح بفقدان الصالحين  
 طویل ہائے آہنا یعنی طماو نمائند و ناسازوار شد منزل با بوجہ فقدان صالحین  
 وكثرت الانعام و اودى من كان من الناطقين - واحتذى  
 و چار پایان بسیار شدند و پاک شد گے کہ از ناطقان بود : اسلام  
 الاسلام من الوحي - و دهم للمسلمين الشجى - و تواترت ايام  
 از سودگی نعل بد کرد و فرود رفت مسلمانان را خم و خضد و روز ہائے نو میدی  
 الخيبة والشقا والحerman - واستوطن العقول وهادا - وما  
 و بدبختی و محرومی متواتر شدند و وطن گرفتند عقل با زین پست را و نہ  
 بقى في الرؤس الا التكبر كالشيطان - و ان الاسلام مذ انزله الله  
 باقی ماند در سر اما تکبر چون شیطان - و تحقیق اسلام از وقتے کہ ظهور او

على الارض لم يره هذا الهوان - وما صار كمثل هذا اليوم الدين

برزين شده نديده است اين ذلت را و نشد همچو اين روز دين الهانت کرده شد

البهتان - وليس في وسع المسلمين دواء هذه العلة التي جوت

در طاقت مسلمانان نه دوائے اين بيماري است کہ چوں قصه

على الالسن كالقصة - ولا مسأع لهذه الغصة - فمثلهم

بر زبان اوجاى است و نه اين کہ اين غصه را فرد برند و بمرکنند - پس مثل نوشان

كمثل غريب فقد مطيته في الامعاء - و ليس عندها شئ

مثل آن مسافر است کہ مرکب خود را در يابانے گم کرد کہ خاني از عمارت و مردم است - و نزو او

من الغذاء و الماء - و كان في ذلك فاذا فاجاه حزب

بشيء جزيره خوروني و آشاميدني نيت و در ميں بود کہ ناگاه گروهے از دشمنان

من الاعداء - و معهم سيوف و اسنة و صالوا بشدة البطش

بد و دوش کردند - و به او شان تيغها و نيزه اوجا بودند و بشدت سختي همچو باد تند

كالهوجاء - و كان له حبيب من اهل الحكومة و الفوج و الدولة

حمله کردند و او را دوستے بود از اهل حكومت و فوج و دولت

فبلغه خبره و ما اصابه من المصيبة - فالحق و الحق اقول

پس او را خبر آن مسافر رسيد کہ چنين مصيبت براو افتاد پس مي راست راست مي گويم

انه يبدر اليه لنصرته - و يبلغ مقامه مع جنده و اعوان دولته

کہ او بزدی تمامتر سوسے او خواهد رفت - و آنجا کہ او باشد مع لشکر و اعوان دولت خود

و ينبغي حبيبه و يجزى كل احد جزاء جريمته - فذالك

خواهد رسيد - پس از ان مصيبت دوست خود را نجات خواهد داد و هر گاه گارے و مجرمے را نيز او خواهد رسانيد

مثل الله و مثل دينه و يعرفه العارفون - و ان كنت لاتعرف

اين است مثل خدا و دين او و اين را عارفان مي شناسند و اگر تو نه مي شناسي

فحکری فی آیۃ انالہ لحافظون - و ان فی ذالک لآیۃ لقوم یتدبرون

در آیت انالہ لحافظون فکر کن و میں تدبر کنندگان را نشانے است

فادرك فاستك و اغتم ساعتك و اشفق عليك و علی

پس در یاب فوت شدہ خود را و قیمت دامن ساعت خود را و بر خود و بر خویشان خود

عتوتك - و لا تنس ایام اقبال المسلمین - و لا تیس من

تیرس و روزہائے اقبال اسلام را فراموش مکن و از وہرہ جناب الہی

و عدا اللہ رب الناس رب اجسامہم و رب نفوسہم عند کونہم

نوبتہ ہماش او پروردگار آدمیان است و چنانکہ اجسام او شان را پروردگاریست و نفس او پروردگار ہما شان

کالعمین - الا تری ان الآثار قد ظہرت - و الاذات عمت

است چون کور شوند نہی بینی کہ علامات ظاہر شدہ اند و آذات عام شدہ اند

و القلوب فسدت - و صفائر الذنوب و کباثرها کثوت - و

د دلہا خراب گردیدہ و گنہاں صغیرہ و کبیرہ بحد رسیدہ و

کان قبل ذالک لا یقربون الفسق و الفجور علانیۃ - و الان

پیش ازین بیکس ارتکاب فسق و فجور بطور علانیہ نہی کرد و اکنون

یذنی احد و یراہ آخر و لا یعدونہ سیئۃ - و تری مجالس

یکے زمانے کند و دیگرے سے بیند و او را بدی نہی شمارند و مجلس ہائے میبند

تتخذ بجمادی زانیۃ و مزامیر و مداۃ و لا یعترض علیہا

کہ انعقاد آں بدختر ہائے زانیہ و مزامیر و شراب می باشد و بیکس از آناں

احد من حلقۃ - بل یسترون برویۃ تلك البغایا و یقبلونہن

اعتراض نمی کند بلکہ بر دامن زن ہائے زانیہ خوش سے شوند و بوسہ می دهند ایشانرا

و یشربون الخمر بمن فی وسط الاسواق من غیر حیاء و خشیۃ

و در وسط بازار ہا بڈان زمان بغیر شرم و خوف شراب می نوشند

وان فی ذالک لآیة لقوم یتفکرون - وان عمارة الاسلام قد

دیوں برائے اُن مردم نشان است کہ فکر می کنند و بر تحقیق عمارت اسلام

انهدامت - و امورہ تشمتت - و ریاح العداوة عصفت -

نہدم باشد و امور او پراگندہ گردید و باد ہائے تشدد دشمنی تیز شدند

فکیف ینکرون ضرورة حکم ینصو الدین - و یقوی ما ضعف

پس شا چگونه ایز انکاری کنید کہ آمدن حکم ضروری است تا دین را مدد دہد و ہر چه ضعیف شد

و یقیم البراہین - و انتم ترون ان کثیراً من الافات

اُن ذقوت دہد و بر این ذقوت کند دے مینید کہ بسیارے از آفتہا بر اسلام

نزلت علی الاسلام - و ظلمات احاطت قلوب الانام - و کیف

نازل شدہ است و تاریکی عظیم بر دلہا احاطہ کردہ و چگونه

یفتی قلبکم ان اللہ رأی هذه الافات کلہا - و انس

دل شما قوی دہد کہ خدا تعالیٰ این آفت ہا دیدہ و این ہمہ

الضلالات و الجہلات باسرها - ثم لم یرحم عبادة المستضعفين

گرامی ہا و جہالت ہا را مشاہدہ کرد باز بندگان کمزور خود را بنظر رحمت ندید

ولم یدرک حزبہ العالکین - و ان کنتم لا تعلمون سنن اللہ

و ہلک شوندگان را نہ دریافتہ و اگر شما سنتہائے خدا را نہ داند

او تو میبویں - فانظروا الی سننکم الی علیہا تداومون - و

یا نک کنید پس سنت ہائے خود را بر مینید یعنی اُن عادت کہ بر اُن عادت ہدایت د

انکم تسقون زرعکم علی اوقاتہا - ولا یرضی احد منکم ان

شما زراعت ہائے خود را بروقت اُن ہا آب می دہید و ہر کس از شما را رضی نئے کردہ کہ

لا یتعمل آلات الحرث عند حاجاتہا - و اذا بشر مثلاً احدکم

دقت ضرورت آلات کاشتکاری استعمال نکند و چون یکدیگر را خبر دادہ شود کہ

بجداؤ من بیته یزیدا ان ینقض ظل وجهہ مصغرا ویقوم

دیوار خانہ او افتادن می خواهد رہے او از غم زرد می گردد و برے خیزد

ولایدری بردا ولاحرّا ویطلب المعار ویرم الجدار شفقة علی

دوسری دگر می رانمی بیند و معار را می خواند و دیوار را درست می کند تا او را

نفسه و علی الاهل و البنین - فکیف یظن ظن السوء بأهله

یا ندبہ اورا یا پسران او را آنتے فرزند گویو پس چگونه بر خدائے رحیم و کریم بدگمانی

الکریم الرحیم - ویقول انه لا یبالی صنع دینه القویم - مع

می کند دی گوید کہ او را هیچ پردے دین قویم اسلام نیست باوجودیکہ

روية هذا الخلل العظيم - الا ساء ما تحکون - و تظلمون

این خلل عظیم را سے بیند پس بلاشبہ این راه بد است کہ بران حکم می کنید و

و لا تقسطون - ولو یواخذ الله هذه الامة بظلمهم

ظلم می کنید و انصاف نمی کنید و اگر خدا تعالی این امت را بر گناہان شان مواخذہ کرے

لفعل بهم ما فعل قباہم بعباء الیهود - ولكن یوتوهم الی

البته بایشان همان کار کردے کہ قبل ایشان بعباد و یهود کرده بود - مگر او ایشان را

الاجل الموعود - اجل مسحق لعالم ینتھون و یتوبون الی الله

وقت موعود مهلت می دهد تا مگر ایشان از کار ہائے زشت خود باز آیند و سوائے

الودود - و لعالم یتفکرون - الا یردون انھم لمولاهم

خدا تعالی کہ محب نیکوکاران است رجوع کنند و تا شاید فکر کنند - آیا نمی بینند کہ ایشان بر خدائے خود

ما عملوا - ویوم الدین ما استبضعوا - ولینظر کل امرء

چہ کار ہا کرده اند و برائے روز جزا چہ بغضتے گرفته اند و باید کہ ہر انسانی دین نظر کند

ایمشی قویم الشطاط او مکثبا کالانعام - ولیتدبر انه

کہ او راست قدمی رود یا چو چار پایاں سرنگوں و تدبّر کند کہ

متر بعین الزلال او بلامح السواب و الجھام - انظر و اکیف

بجھہ شیریں خوش شدہ یا بد شینہلے نائش آب دیر بے باران پینید کہ چگونہ  
تکابدون الصعوبة لدنیاکم - فانی کتر بکم کھذا الکرب لمولاکم

سختیہا برائے ذیلے خودے کشیدہ برائے خدا آن بقری کجاست کہ بچو این بقری باشد

و یشهد کل اموع ان شاء انہ رجل سعی فی سبیل نفسه

در شخص گواہی می دهد کہ او چنین مردے است کہ در راه برائے نفس خود بویرد

و ما ولی - لیحصل ما قصد من العوا - و ما امط عنه قط

در مانده شدہ تا اگر خواست او حاصل شود و گاہے نودرتش از دست نرود

و عثاوة و عثاوة للدنیا و لله ما عنا و باور فی هیئة

مشقت او و رنج او کہ برائے دنیا بود برائے خدا تعالی گاہے فوقتی مذکور و بصورت فوقتی

الجناسع الی الحکام - و ما بادر عائفاً کمثله الی الصلوة و الصیام

سولے حاکمان ہمیشگی رفت و سولے نماز و روزه بشابه آن خوف گاہے جلدی نکرد

و قصد مجالس البطر و المراح و الفسق و الریاء و لو کابد

و مجالس خود ستانی و شادمانی و فسق و ریاء را قصد کردند اگر چه برائے

تلاک الاسفار الصعوبة - و ما حضو فی سکتہ صلوة عروبة -

این سفر را مشقت برداشت و در کوچ خود برائے نماز جمع حاضر شدہ

و ان کان هذا الرجل من العلماء - فیشهد علیه نفسه

د اگر این شخص از علماء باشد پس نفس او بر او گواہی می دهد

انہ انصد عمره فی الریاء - و ما ارتقی قط فی منبر الوعظ

کہ او عمر خود در ریاء بسر کرده است و گاہے بر منبر وعظ بالا نہ بر آمد

و النصیحة و الدعوة - و ما مثل بالذروة - و ما بکی و ما صاح

و نہ بر بالا تر جائے از منبر استاد و در وقت نعره نہ زد



عند اكتظاظ الجامع بحفله - و ما ازی هناك سر عدا

که مسجد بجاعت خود تنگ در شده بود و نه آنجا آواز ابر بے باران

جھامه و جفله - و ما برز خطیباً فی اُهبۃ الاثمة - و ما

خود بنمود درائے خطبہ خواندن بطور امان طیار شدہ ظاہر نشد

سلم علی عصبۃ الحاضرين عند تاهب الخطبة الا و

و بر جماعت حاضرین بروقت طیار خطبہ سلام نگفت

كان قلبه مملوا بأنواع الهوى - و كان يستكف الكف النذی

دل او بگوناگون خواہش با پر بود و بود چکیدن سے خواست کفہائے مجلس را

بالنذی - و ما قال الحمد لله المعطى فی بدو نصبته - الا

پیشکش و گاہے در ابتدائے خطبہ این نگفت کہ حمد خدا را کہ عطا کنندہ است

ترغيباً فی العطاء و تشويقاً لعصبته - و ما قال الله الذی

اینکہ در دل میداشت کہ مردم مرا چیزی دهند و گاہے در خطبہ این نگفت کہ خدا

يقضى الحاجات ويحسم انواع الاواع - الا ليمت الحاضرين

بمحل خدا است کہ حاجت برائی باری کند و نعمتی باری میبرد و این همه از بہر این باشد کہ تمام مردم

على الاعطاء و الارواء - و ما قال ان الله يحب اهل السام

از بہر داد و در پیش ترغیب دهد و میگوید کہ خدا اہل جود و بخشش و کرم را

والجود و الكرم - و يهلك البخیلین كما اهلك عاداً و ارم -

دوست می دارد و بخیلان را ہلاک می کند چنانکہ عاد را و ارم را کہ قوم ہود علیہ السلام

الا لیؤتغب المصلین فی الطول و الاحسان - ليملاوا

بود ہلاک کرد - و این همه از بہر این باشد کہ نمازیان را رغبت عطا و احسان کند تا کیسہ او را

کیسہ بالفضة و العقیان - و ان كان هذا الرجل من الصوفیة

بہ زرد سیم پر کنند و اگر این شخص از ان گروہ صوفیہ باشد

الذین یبایعهم الناس لیثبتہم اللہ علی التوبۃ۔ ویکتب فی

کہ از مردم بریں غرض بیعت می گیرند کہ تا دلہائے او شان بر توبہ ثابت شوند و تا خدا تعالیٰ

قلوبہم الایمان ویغرس فیہا اشجار المحبۃ۔ ویزین التقویٰ

دو دلہائے شان ایمان را بنویسد و در آنہا درختہائے محبت بنشانند و تقویٰ را در شہائے شان

فی اعینہم ویشرح صدورہم لاعمال الخیر والبر والصلاح

زینت و در نماید و سینہائے ایشان را برائے اعمال خیر و صلاح و عفت و مشرغ

والحفاۃ۔ فلا شک ان قلب هذا الموء و زرعه الایمان فی

کند پس هیچ شک نیست کہ دل این شخص و تخم ایمانی او لایست کند

یشہد علیہ ویلومہ۔ ویلعنہ بما یخالف ظاہرہ باطنہ

او را و بر او لعنت کند زیرا کہ ظاہر او مخالفت باطن اوست

ویقول لہ یا هذا ما هذا الشوک الذی نصبته۔ والشوک

و بگوید ای فلان این چه دایے است کہ بگسردہ و این چه شرکے

الذی ارتکبته۔ الاتعلم انک رُبَّیْلٌ ما حظیت مثقال

است کہ ارتکاب آن کردہ۔ آیا نمی دانی کہ تو مردکے ہستی کہ بگذردہ از علم فقراء

ذوقاً من علم الفقراء ولا من علم الصالحاء۔ وما اعطی

و علم صاحبین ترا بہرہ نیست و نہ ترا

لک سی من اصوار الدین۔ وما مس قلبک نور من انوار الشیخ

رازے از رازہائے دین بخشیدہ اند و نہ دل ترا نورے از نورہائے شیخ تین

الملتین۔ وما شرح صدرك و ما اشمو سدارك و ما

س کی کردہ و نہ سینہ تو مشرغ کند و نہ ذرعت کن، تو شمر گوید و

علمک اللہ علما من علوم المعرفة۔ و ما اناک رحمة

خدا از علوم معرفت ہیج علمے ترا د بخشیدہ است و ہیج رحمتے خاص

من عنده وما كنت بجلى الخلبة - وما تحققت فيك اثار كامل

از زود خدا ترا داده شده و تو از اسباب دنده این راه اول اسپستی و در تو نشانی کامل و گنیمت

و مکمل - و ما استجیب بک دعاء مؤمل - ولست من الذین

شده و پذیر تو دعا می آید و از تو قبول نشده و تو از آن نیستی

أیدوا من جناب الحق فی وقت لا رداء معهم ولا مساعد -

که در وقتی تا یقین یافتم که با دشمن هیچ یاری کننده نبود و از موافقت کننده

و لا من الذین قهوا للناس اسوار الذین و اصوله و القواعد -

و نه از آن که مردم را از راه های دین و اصول و قواعد آن خبر دادند -

الذین كانوا للاسلام مهجدين - وللملة موحدین - ولادلة

آن که اسلام را پیمان کننده بودند و ملت را استوار کننده و برای رسول

الرسول مؤکدین - ولقلوب الطالبین مستدین - والذین حفظوا

پیغمبران تا یقین کنندگان و برای دل های طالبان تقویت دهندگان آن که قوم را

الاقوام من الوسوس الشیطانیة - والذین وصلوا الارحام بالمنن

از وسوس شیطان نبرد می کنند و آن که با سخاوت دعا می خوانند و با

الروحانیة - ثم تسئله نفسه ای فضیلة توجد فیک لتعد

روحانی شود باز نفس خود را از سوال می کند که کدام فضیلت در تو یافته می شود تا ترا

من الائمة - و لیتبعک الناس لاستفاضة انوار تلك الفضیلة

از اهل انوار شمرده شود و تا مردم برای حصول انوار این فضیلت پیروی تو کنند

أعطیت معارف لا توجد فی غیرک من العلماء و الفقهاء -

آیا تو آن معارف داده شده که در غیر تو از علماء و فقهاء یافت نمی شود

او تفاح علیک اسوار الغیب اکثر من غیرک من حضرة الکبریا -

یا بر تو فیضان اسرار غیب زیاده تر از دیگران می شود -

او فيك قوة قدسية فتتودع الالهواء باتباعك - و من وراثك  
 يا در تو قوت قدسی است که رسدے نفس از پیروی تو باز داشته می شود و هر که  
 پیبعتتہ یجد متاعاً من متاعک - ثم بعد هذا الامر  
 به بیعت کردن و است تو شد لو از متاع تو متاعی یابد باز پس ازین وراثت یافتنی برائے  
 یعد للرحلة اعداد السعداء - و یرحمه الله من عنده فیصیو  
 کوچیدن همچو نیکیاں آمادگی میکند و خدا برو رحم کرده از صلوات اورا  
 من الصلحاء - فیدارع حلل الورع - و یدادی علة العثار  
 سے گرداند پس پیرایہ ہائے پرہیزگاری می پوشد و بیماری لغزش و مہوشی را  
 والصروع - ویسوی کل اود العمل والاعتقاد والاخلاق - و  
 علاج می کند و ہر کجی عمل و اعتقاد و اخلاق را راست سے گرداند و  
 ینجو من سلاسل النفس و اغلالها وینزل له امر الاعتاق -  
 از سلاسل نفس و قفل ہائے آن نجات سے یابد و برائے او حکم آزاد کردن فرود می آید -  
 و ان کنت ما أعطیت کمثل هذه الصفة و نوع الکمال - فبین  
 و اگر این صفت و این کمال ترا نہ دادہ اند پس بیان کن  
 اتی کمال انخفی فیک ان کنت صادقاً فی المقال - ا اعطیت  
 کہ کدام کمال در تو پوشیدہ است - اگر تو در قول خود صادق آیا عصا، چھو  
 عصاً کعصاً مومئی - او آية الدم لمن عصی او یدة البیضاء  
 عصاے مومئی ترا دادہ اند یا نشان خون برائے نافران یا دست سفید لو برائے  
 لمن یروی - او اعطیت اعجازاً کاعجاز القران - او ذهب  
 آن کہ بہ بیند یا ترا معجزہ، چھو معجزہ قرآن دادہ شد یا بلاغت بیان ترا  
 لك بلاغة کبلاغة رسول آخر الزمان - فان الولی یاتی علی قدم الرسول  
 بخشیدہ شد چھو بلاغت بیان پیغمبر آخر الزمان زیر آنکہ نبی بر قدم رسول خود سے آید

و يعطى له من الخوارق ما أعطى لرسوله المتبوع المقبول - و

دورا ازان خوارق داده می شود که رسول تبوع را عنایت شده

قد اتفق اهل القلوب على ان الولاية ظل للنبوّة - فما كان

دل دلها بریں متفق اند کہ ولایت

ظلم نبوت است - پس ہر چہ

فی الاصل من انواع کمال يعطى للظل علامة للظلیّة - و

اصل را از انواع کمال باشد ظل را نیز می دهند تا آن نشان ظلیہ باشد

کان من کمالات رسولنا صلى الله عليه وسلم معجزة حسن البليكن

از کمالات رسول صلی اللہ علیہ وسلم یکے این بود کہ اورا معجزہ حسن بیان داده بودند

كما هو تجلی فی مرآة القرآن - فمن شرائط الولاية الكاملة

چنانچہ این امر از آئینہ قرآن ظاہر است - پس از شرائط ولایت کاملہ این است

اعجاز الكلام - ليتحقق الظلیّة بالتشبه التام - و

کہ دلی را اعجاز در کلام باشد - تا بوجہ تحقیق ظلیت تشبہ تام حاصل گردد

لا یمختم فی قلبک ان هذا الامر یقدح فی معجزة کتاب

در دل تو این وسوسہ نہ گذرد کہ بدین نوع کرامت کہ بلاغت بیان است در معجزہ قرآن

الله البجید - فان الظل لیس بشئ بل یتقوا بلباسه الاصل

قدے واقع می شود چرا کہ ظل بذات خود چیز نیست و ظل در باطنیت خود ہاں اصل است

و یتجلی ہویة الاصل فی مرآة الظل كما لا یمخفی علی الرشید -

کہ بصورت ظل ظاہر شدہ مثل صورت ہا کہ در آئینہ منعکس می شوند

و لو فرض القداح لبطلت المعجزات كلها بالکرامات - فانها

و اگر فرض کنیم کہ ازین قسم کرامت قدے در اعجاز قرآن کریم لازم می آید - پس ازین خیال

قد شأبهما فی صور ظهورها علی وجه الخرق و کونها فوق العادات

ہر معجزات کبریات اولیا باطل می گردند زیرا کہ آن ہم کرامات در بعضی آنها خارق ملامتہ ہر معجزات افتادہ

ت  
فلا شك ان هذا الوهم باطل بالبداهة و من قبيل الاغلوطن.

پس هیچ شک نیست که این وهم به برهت باطل است و از قبیل مغالطه است

ولا يزعم كمثل هذا الا الغبي الذي ذهب عقله بسيل

دو هیچ کس چنین زعمی نکند مگر آنکه سبیل تعصبات عقل او برده باشد.

التعصبات - وليس عندنا جواب قريجة جامدة - و فطنة

د نزد ما جواب طبیعت بسته و زبردت فوشسته نیست

خامدة - ولا حاجة الى رد هذه الخرافات - و لو كان

د حاجت رد این خرافات نیست و اگر این

لهذا الاعتراض مورد من موارد الصواب - فكان من الواجب

اعتراض را موردی محقق از موارد صواب بود پس بر رسول

ان يمنح رسول الله صلى الله عليه وسلم صحابته من تكلمهم

صلی الله علیه وسلم واجب شد که صحابه خود را گفتگوئی شان

ببلاغة البيان و فصاحة التبيان سدا للباب - ولكن الرسول

ببلاغت بیان و فصاحت تقریر برائے سد باب منع فرمود مگر رسول خدا

صلى الله عليه وسلم ما منعهم و ما اشار الى ان ينتهوا من

صلی الله علیه وسلم ایشان را منع نکرد و نه بدین اشارت فرمود و این ظاهر نه کرد

هذه العادة - و ما ندد بانه من مناهي الشروع لما فيه راحة

که این عادت از منہیات شرع است چرا که درین بوسه از شریعت

من الشوكة - بل حث عليه في مواضع فما استقالوا منه

یافته می شود بلکه در چند مقام برین رغبت داد پس صحابه ازین خدمت درگذشتن

ليتأدبوا مع كلام حضرة العزة - بل تصدوا للنظم والنثر

نخواستند و این معذرت پیش نه کردند که طریق بلاغت و فصاحت دور از ادب کلام رب مجید است بلکه

و کثرت شغلهم فی هذه المهجة - ولهم اشعار و قصائد و  
برائے نظم و شریفی آئند و درین راه شغل ایشان بسیار شد - و در ایشان را شعر و قصیدہ یاد  
عبادات ساقوہا علی نھج البلاغۃ - و دؤنت فی الکتب المشہورۃ  
عبادات اند کہ بر طرز بلاغت آن را رانند اند و در کتب مشہورہ نوشتہ شدند  
و من المعلوم انه كان طائفة من الشعراء المأهونين و الفصحاء  
و معلوم است کہ طائفہ از شعراء و تقریر کنندگان در حضرت نبوت  
المتکلمین موجودین فی حضرة النبوة - ثم اعلم ان کلام الاولیاء  
موجود بودند باز بدان کہ کلام اولیاء  
ظل للكلام الانبياء كاشكال منكسرة و مرایا متقابلة - و حما  
برائے کلام انبیاء بچوسایہ است مثل اشکال شکسہ و آئینہ ہائے باہم مقابل و در دو  
یخوجان من عین و اخذۃ - و ما هو ثابت للاصل ثابت للظل  
از یک چشمہ بیرون سے آئند و ہر چہ برائے اصل ثابت است برائے ظل نیز ثابت  
من غیر تفرقة - ولا یحرف کلام الولاية الا بمشأستہ  
است و تفرقہ جائز نیست و کلام ولایت شناختہ نمی شود مگر چون بکلام نبوت  
بکلام النبوة - فی کل صفة و ہیئۃ - و کفایک هذا ان کان لك  
در ہیئت و صفت مشابہت داشته باشد - و ترا این قدر کافی است اگر ترا  
حظ من معرفۃ - ثم نوجع الی اقل الکلام - فاعلم ان  
بہرہ از معرفت باشد باز ما سوائے کلام اول رجوع می کنیم پس بدان کہ  
الزمان قد تغیر بالتغیر التام - و کثرت المعاصات - و قلت  
زمانہ تغیر تام پذیرفتہ و گناہاں بسیار شدند و غنوداری  
المواسات - و از دہی اهل القلوب مع حلول الاهیال -  
کم گردید و اہل دل تحقیر کردہ شدند با وجود نبود آمدن ترس

و مساورة الاعداء و حمل الاثقال - لا يرضى العدو الا  
 و جتن دشمنان و بدداشتن پار با دشمن راضی نمی گردد مگر  
 بسکرة مصرعهم - و اعدام اثر مطلعهم - و جعل اللحد  
 بر سختی جائے المکنن او شان و بدمر کردن نشان طلوع ایشان و گردانیدن نشان قبر  
 مودعهم - و یزید الحاسدون ان یطمسوا مطلعهم - و  
 جائے سپردن ایشان حامدان می خواهند که جائے بنده ایشان را بپدید کنند و  
 یبمزوا مطلعهم - طالمت السن کل سفیه و رعاع - و غلب  
 طعام ایشان را تلخ گردانند زبان جائے هر یک سفله و مردم ناکس هلاک شد - و هر کس  
 کل مسود علی مطاع - و عقود الابناء - انقض ظهر الایاء -  
 بر بهتر غالب شد و نافرمانی پسران که شکست پذیران را  
 و ولد دواعهم انواع الذاء - و تعود اکثر الناس مواصلة اللغو  
 و دوا د ایشان گوناگون بیماری پدید آورد - و عادت گرفتند اکثر مردم بپوسگی بازی کردن  
 و عودهم محبهم مداومة الزهو - و عکس الامال تحلیم  
 و عادت گردانید ایشان را محب ایشان پیشگی کبر دناز و دوا گون نمود امیدوارا تعلیم سببان  
 العیبیان - و صا حصاد الاخلاق و الايمان - و غیر الهيئة هیئة  
 و درد کننده شد اخلاق و ایمان را و علم بیست بیست نوجوانان را  
 الاحداث - و احاط الطبعیة طبیعتهم فملکوا طرق  
 تغییر کرده است و علم طبعی طبیعت شان را تبدیل کرد - پس بچو دار شان مالک  
 الاتحاد کالمیوات - و نسوا الله و قدره و اتخذوا الاسباب  
 طرق جائے اتحاد شدند و فراموش کردن خدا را و تقدیر او را و اسباب را خدائے خود  
 الخا و حسبوها کالغواث - و یسخرن من الذین امنوا  
 گرفتند و فرادس خود داشتند و بر مومنان استهزای میکنند



و يحسبونهم جاهلين ناقصين كالاناث - و دخلوا في بطن  
 و ايشان را همچو زنان اجن و ناقص مے دانند و در شکم فلاسفہ

الفلاسفة كدخل الاموات في الاجداث - و لم يبق لقوم  
 چنان داخل شدند کہ مردہ ہا در قبر ہا داخل می شوند و باقی مانند بیج تو مے را

شرح الصدر للايمان لما هب ريح الفسق و قسى القلوب  
 شرح صدر برائے ايمان چرا کہ باد فسق فزیدہ است و دل ہا سخت شدند

بهذا الطوفان - الا قليل من عباد الرحمن - و كلما كان من  
 باعث این طوفان مگر اندک مردم از بندگان خدا تعالی دہر قدر کہ

اخلاق فاضلة - و شمائل محمودة مرضية - فقد ركبت في  
 اخلاق فاضلہ بودند و سیر تہائے بہتر و پسندیدہ بودند پس ہوائے آن دینی

هذا العصر ريحها - و خبت مصابيحها - و قلل التقوى  
 زمانہ بایستاد و چراغہائے آن مردند و کم شد تقوی

و التوكل على الله القدير - و افترط الناس في استقراء  
 و توکل بر خداے قلہ و مردم در تلاشش

الحيل و تجسس التدايب - لا يؤمنون باقتدار الله و  
 حیل ہا و تجسس تدبیر ہا از حد گذشتند و ايمان نے واند بریں کہ خدا قادر است

يوم الاثام - و لو كانوا مؤمنين لما اجتمعوا على الاجتوام  
 و مجرمان را سزا خواہداد و اگر اہل ايمان بودند مے بر گناہ کون جرأت نہ کردند مے

ما بقي خوف الله في قلوبهم - فلاجل ذالك طغى سيل ذنوبهم  
 خوف خدا در دل ايشان باقی نماندہ است پس از ہمیں سبب سيلاب آنا پان شان از حد گذشت

و عصفت بهم هوجاء عصيانهم - و صارت عيشتهم كلها  
 و تند باد نافرمانی شان سخت وزید و تمام زندگی ايشان برائے

لنفسهم و شیطانهم - أسلمتھم دنیاہم للکرب - والقلم

نفس ایشان و شیطان گوید سپرد او شان را دنیاے او شان باندہ پا و انداختن

طلبها فی نار النوب - يتعلمون لها کثیرا من العلوم

ایشان را جستن دنیا در آتش میبندتہای آموزند برائے دنیاے خود بسیار از علوم

الغیب - کمثل الهيئة و الطبعیة و فنون الادب - فان

برگزیدہ همچو علم طبعی و ہیئت و فنون ادب - پس اگر

لم یرفعوا عند الامتحان و أقعدوا فی المصیب - فکادوا

پاس نشدند در وقت امتحان و نشاندہ شدند در تنیب یعنی میل شدند پس قریب است

یہلکون انفسهم و تصعد زفرتهم کالسحاب - وان فازوا

کہ خود کشتی کنند و نال و آہ شان همچو ابر بند تر گردد - دیگر در امتحان پاس

بمراهم فیتمہرون عند فتح الادب - و یرون قرة

شوند پس از نشاط می بینند بوقت بر آمدن حاجت و می بینند قطعی

عینهم فی المال و سکینتهم فی النشب - هذه هم مهم

چشم شان در مال و آرام شان در متاع این نمونہ ہست ہائے ایشان است

فی منتجج الهواء و مرمی الطلب - یقرعون الکتب بشق

در جستن خواہشہائے نفس و اندازہ طلب از ہر آن - و می خوانند کتاب را بشقت

الانفس و الوجی و التعب - ویلیتون مدیکرین و مفکرین

نفس پا و بسودن و مانده شدن و شب می گذرانند در یاد گرفتن سبق و در فکر

فیما ادرسوا و یسبق بعضهم بعضا فی الغیب - و ینضون

مطالی آن در درویدن بعض بر بعض سبقت می کنند و لاغری کنند

فیه رکاب طلبهم حتی یخاف علیهم دواعی العطب -

درین کار شتران طلب خود را تا آنکہ خود را آن اسباب و المراض بر می شود کہ انان بکلی شوند

و یورید کل احد منهم ان ینزل علیہ مالک الفضة و  
داراده می کند هر یک از ایشان که صاحب قدر و دولت و اقبال و مرتبت و مالک زودیم

الذهب - فیسعی له بمجهد النفس فی ليله و نهارة و  
باشد پس می دهد برائے آن در شب و روز و

یذیب جسمه فی مطالعة الكتب - و تروی کثیرا منهم  
می گذارد جسم خود را در مطالعه کتابها و بسیار را از ایشان خواهی دید

اسلهم شدة جهدهم او اخذهم الصرع بهذا السبب -  
که سخت محنت شان او شان را اسلول کرد یا مصروع شدند

و ذهب الحیات فی هوی الذهب - و ماتوا و غابت اشباحهم  
و زندگی در هوس زر برباد رفت و مردند و کالبد بی شای چوین

کالمجیب - و انسدت الحیل ثم نزل الاجل فخلص ارواحهم  
جاب با نا پذیر شدند - و بسته شدند حیل با باز فرود آمد موت پس برود جان با شایان را

بید الحروب - فهذه مال الدنيا و مال شدة الجهد لها و  
پرست غارتگری پس این انجام دنیا است و انجام کوششها از بهر آن است و

نعوذ ب شعبة من الشعب - یا حسرة علی الذین اختروا  
نمونه شایع است از شاخه های آن - ای حسرت بر آنان که بر شیرینی

بخلاتها و نضارتها و نسوا مرارة المنقلب - و اذا قيل لهم  
داندگی دنیا فریفته شدند و تلخی بازگشت را فراموش کردند و چون ایشان را گفته شود

اتقوا الله و لاتنسوا حظکم من العقبی قالوا ما العقبی  
که از خدا ترسید و بهره خود را از روز جزا فراموش نکنید میگویند که روز جزا چیست

ان هی الا قصص نعتتها اهل العجم و العرب - و افراط  
این همه قصص با هستند که اهل عجم و عرب آنها را از خود تراشیده اند و اکثر

کثیر منهم فی الطباع الذمیة - وفسدات نفوسهم و رعنت

نفس با در سرشت نوبیده اعداد در گذشته اند و فاسد شدند نفسهای شان و خالی شد

سرؤسهم و مالوا الی الخنسة و الدنائة و البخل و الشح و

ازاده عقل سرایه شان - و سوئے کینگی و فویگی و بخل و حرص و

الکبو و الفسوق و المعصیة - و رزائل آخری من الریاء و

کبر و بدکاری و نافرمانی و مذاق دیگر مثل ریا و

الشحناء و الغیبة و النمیة - و لا تری نفساً دتی و جهماً

بنف و گنه و عملهای میل کردند و نخواهی دید نفسی را که سوئے

شطر الحضوة - الا قلیل من الاتقیاء الذین هم کالتأدر

حضرت عزت رو کرده باشد مگر آنکه ازال پر سیز گاران که ایشان بقرابله این مردم کثیر

المعدوم فی هذه الطوائف الکثیرة المستکثرة - و تری الوفا من

بجو نادر و معدوم اند و خواهی دید هزار در هزار

الاحداث و الشبان - الذین تعلموا العلوم الجدیة و

نوعمران و جوانان را آنان که علوم جدیده و فنون

فنون اهل الصلیان - ما انقاد قلوبهم لرب العالمین

رواج داده عیسایان را آموخته اند و لهائے ایشان فرمانبردار خداوند عالمین نمانده اند

و ظلموا انفسهم بانکار خالق السماء و الارضین - و ما

در انکار ذات پیدا کننده زمین و آسمان بر نفسهای خود ظلم کردند - و

تقیّدوا بقیود الشرع و شعار الاسلام - و خلعوا خلعة

بقیده شرع و شعار اسلام مقید نمانند و خلعت فخره ملت اسلام

الملّة و صاروا کالانعام - و ما بقی اعتقادهم فی الله

را از بر کشیده و چون چار پایان شدند و اعتقاد او شان در خداتعالی

كما هو في الملة الاسلامية - بل خرجوا من حكم الله

بجو عقائد اسلام مانند بلكه از حكم باری تعالی بیرون شدند

و دخلوا تحت حكم الفلاسفة - و سلموا نواصيهم الى

و تحت حكم فلاسفه در آمدند و پیشانیهای خود را

ايدي الملاحدة الغربيين - و عرضوا عن الحكمة اليبانية

دستهای محمدان مغربی سپردند و از حکمت یبانی یعنی عقائد قرآنی و

و عرفان العربيين - فخرهم الملاحدة حيثما شاءوا - و بعدوا

معرفت مومنان اهل عرب اعراض کردند - پس محمدان ادشان را کشیدند بهر جا خواستند و از

من رهم الله و بغضب من الله بأذا - و اشأ ظهم

رحم خدا تعالی دور افتادند و زیر غضب خدا تعالی آمدند و بکشتن پیش آوردند

شياً طينهم - و مَزَقهم سراچينهم - و اضلتهم طواغيتهم

ایشان را شیطانهای ایشان - و پاره پاره کرد ایشان را اگر گناه ایشان و گمراه کرد ایشان را طواغیتهای ایشان

و شئت عليهم الغارة و نزعتم منهم يواقيتهم - و قاموا

د از هر طرف برائے غارت برایشان افتادند - و یاقوتهای ایمان ایشان بزدند و موسی

الى شن ايمانهم فأفراقوا ماءها - و ما تركوا فيها الا اهاواها -

شک ایمان ایشان برخواستند پس هم آب آن ریختند و آنچه چیزدان بجز موسی نفس آماه آن نگذاشتند

فبعث الله فيهم مصلحا منهم ليرد اليهم اموالهم

پس خدا تعالی در ایشان هم از ایشان مصلح مبعوث فرمود تا مال های ایمان ایشان سوا ایشان بگرداند

و يفيض المال و يؤمنهم من اهلهم - فان المخالفين

و از مال ایمانی را بکثرت در ایشان پیدا کند - و از خودها در میان آورد چرا که مخالفان قوس هستند

قوم لهم يكونوا منفيين من غير حجة بالبالغة و ضربة

که بغیر حجت بالغه و ضرب شکننده سراز مشر خود باز آینه نبی بودند

دامغة بما بلغوا في نشأتهم الظلمانية الى هوية ابليسية ولتحاجوا

چرا که اوشان در پرورش ظلمانی خود تا بما بریت ابلیسیه رسیده بودند و محتاج شدند

الى عصا ثامغة - وانهم تبعوا الفلاسفة في جميع ما سرقه

سوء عصای شکسته چرا که ایشان در جمیع آن امور بیروی فلاسفه کردند که سرانگشت فلاسفه آن را

بناتهم - ونطق به لسانهم - و دخلوا بطونهم - واستيقنوا ظنونهم -

نژت در زبان آنان بان گویا شد و در عقیده ایشان داخل شدند - و گمانهای ایشان را یقین

واستحسنوا شئونهم - واستبدلوا الزقوم بالتي هي لينة الجنة

پنداشتند - و کارهای ایشان را نیکو شمردند و زقوم را بعوض آن طعام گرفتند که قبل از طعام بهشت

وانخذوا الخبز واصناعوا وشاح درهم اليتيمية الفريضة

بطور نوز داده شد - و خبزی را گرفتند - و میل دهانے یگانہ ضایع کردند

وقالوا ما حملت عقداً وما انكشمت غطاونا الا بكتب

و گفتند که عقده دهانے حاصل نشدند و بدهانے ما شکست نشد مگر بکتی دهانے

الفلسفة - وان هي الا حيل كاذبة وكلمات مخلوطة بالمكر

فلسفه و این همه حیل دهانے دروغ و کلمات آمیخته به مکر

والهوية - بل ما حصلت لبانة نفوسهم الامارة الآتي طرق

و افترا هستند - بلکه حقیقت این است که حاجت نفس امارة شان بجز این امر

الاباحة والمفروج من الوبقة المليية - ولا يعلمون ان

حاصل نمی شد که از ربه نقت و مذموب بیرون آیند - و نمی دانند که

شوايع الانبياء - قد هدت الى حضرة عقل منها عقول الحكماء

شریعتهای انبیاء سوئے آن درگاه هدایت کرده اند که از آن عقول حکما غافل اند

ولوضحت اسواراً لم يزل الفلاسفة في ظلمات منها لا يعلون

و واضح کردند آن را ز بارها که همیشه بودند در فلاسفه در تاریکیها

از آن نمی دانستند

طرق الاهتداء - والمعرفيه ان الانبياء يلقون العلوم من الله

راہ ہدایت را و دریں راز حقیقت این است کہ انبیا علیہم السلام از خدای عظیم و حکیم

الطیم الحکیم - والله لا یغفل عن النجم القویم - بل یجمع فی

علم می یابند و خدا تعالی از راه ہدایت غافل نمی شود و جمع می کند در

بیانہ علوماً صحیحہ و دلائل مبصرہ توصل الی المواط المستقیم

بیان خود علوم صحیحہ و دلائل روشن را کہ تا صراط مستقیم می رساند

لما لا یجوز علیہ الذہول و ہو نور کامل تنزہ شأنہ عن

چرا کہ برو غفلت جائز نیست و او نور کامل است و شان او از

ظلمة الرای السقیم - واما العبد فلا بد له ان یغفل عن شیء

تقصت رائے بیمار پاک است - مگر بنده پس برے او ضرور است کہ اگر چیزی را نگہ ندارد

دون شیء و ینذہل عن امر عند اخذ امر آخر و لیس فی ہذہ

از چیزی دیگر غفلت کند و اگر امرے را بگیرد امر دیگر از او فراموش ماند - چرا کہ در دست او

قانون عامم من الذہول و الخطاء - واما صناعة المنطق

قانونے نیست کہ از شیای و خطا محفوظ تواند داشت - مگر صناعت منطق

فمتاع سقط و لیست بعاصمۃ قط من ہذہ الہرجاء - و

پس این متاع بیگ و ردی است و ہرگز ازین بابتند محفوظ تواند داشت و

قد ضلت الحکماء الفلاسفة مع اتخاذہم ہذہ الصناعة

حکماء باوجودیکہ صناعت منطق را امام خود گرفتند پس گمراہ شدند

اماما - و کثرت فی آراءہم الاختلافات و التناقضات و الشبهات فما

و در رائے ہائے ایشان بکثرت اختلافات و تناقضات پدید آمد پس

استطاعوا ان یقطعوا بہا خصاماً - فلذلك تجعد الفلاسفة

توانستند کہ بمنطق قطع آن بیکار کنند و از ہمیں سبب غلامی می بینی

يخالف بعضهم بعضاً في الآراء - وكل احد منهم يدعى كمال

که در این است خود بیکدیگر اختلاف می دارند و هر یک از ایشان دعوی کمال فرزانی  
الدهاء - وهذا هو الامر الذي يمتيز به النبي - و من

سیند و این همان امر است که به متمیزی شود پیغمبر و هر که

تبعه عن الفلسفي - فإياك ان تغفل عنها و تبعد من

تابع او باشد از فلسفی پس خود را ازین نگه دار که ازین امر غافل شوی و از

حضرة العليم الحلي - وقد عثرت على ان هذا الزمان

حضرت عظیم دلی در گردی و تو برین مطلع شده که این زمانه

زمان الفتن و الاحاد و البدعات - و ملئت الارض ظلماً و

زمانه فتنه و دگرگونی و بدعت است و زمین از جور و ظلم پر شده

جورا و قل عدد الصالحين و الصالحات - و من اعظم المصائب

است و مردان و زنان نیک کم شده اند و از بزرگ تر مصیبتها

على الاسلام ان الذرية الجديدة الذين ورثوا شیوخهم المسلمين

بر اسلام این است که ذریت جدیدی که بران پیران خود را داشته اند

يَجْعَلُونَ اهل الاسلام بأجمعهم ويقولون ان الفلاسفة من

نسبت بجهل میکنند تمام سلمانان را و می گویند که فلاسفیان بر راستی

الصادقين - وقالوا انهم فازوا بدرجة التحقيق - و شربوا

پسند و گفتند که نوسف به درجه تحقیق رسیده اند و ازین

مستوفين من هذا الوبق و اما الانبياء فاصابوا بعضا و اخطوا بعضا

شرب خالص میراب شده اند و نوزادان کلام انبیا علیهم السلام به صحیح و غلط

و كلامهم مخلوط بسلايد و غير سلايد - و كانوا في الامور الحكيمة كغبي و

مخلوط شده و در امور حکیمه همچو غبی و



بلید - فانظروا الى ابي حد بلخ امر توهين الاسلام - و  
 بلید برونه اند پس برینید کہ تا کلام حد امر توهین اسلام رسیدہ است و  
 ان هذا هو البلاء المبين ومن الدواحي العظام - و يقتضى  
 این بلاہ ظاہر و از مشکلات بزرگ است و این مقام  
 هذا الموطن ان ينزل نور من السماء - كما خرجت ظلمات مخوفة  
 سے خواہ کہ نور سے از آسمان نازل شود، چنانکہ تاریکی سے ترسانند  
 من ارض قلوب العميان والجهلاء - ليوفى الله الموطن حقه و  
 از زمین دلہائے کوران و جاہلان بیرون آید تاکہ خدا تعالیٰ این حالت موجودہ را حق او  
 يدرك الذين كانوا على شفا القباب - وهذا من سنن الله كما لا  
 بجان و تمام دہر و تدارک کسانے فرماید کہ برکنار ہلاکت افتادہ اند - و این از سننہائے خدا تعالیٰ است  
 يعني على اولى الالهاب - ولا شك ان هذه السموم بلغت الى  
 چنانکہ بر دانشندان پوشیدہ نیست - و هیچ شک نیست کہ این زہرہا بحمدے رسیدہ اند  
 حد احست بها قلوب النسوان والصبيان - فضلا عن عقول  
 کہ دلہائے زنان و کودکان نیز انہارا محسوس کردہ اند - قطع نظر از  
 اهل البصيرة و العرفان - وما كان امرها هيئتنا بل لا يوجد  
 اہل عقل و معرفت دکار این زہرہا آسان نیست بلکہ بغیر ان  
 نظيرها من بدو الخلق الى هذا الاوان - واهلكت اكثرهما اهلكت  
 در هیچ زمانہ یافتہ نشدہ و ہلاک کرد زیادہ تر از آنچه  
 سموم سابق الزمان - و ما بقى خوف الله في زاوية من زوايا  
 ہلاک کرد زہرہائے زمانہ سابق و در کرانہ از کرانہ ہائے دل و خوف خدا تعالیٰ  
 القلوب - ووسعها حب الدنيا وشففها كالمحبوب - فخلق في  
 باقی نمائند و در گرفت تمام سخن دلہا محبت دنیا و اندون را شگفتاں کردہ داخل شدہ پس

السماء بمحذاه ما حدثت في خواطر الناس - ليكون الامر لله الواحد  
 در آسمان آن امر پیدا کرده شد که در دلهاے مردم پیدا شده بود تا که همه امر خوارا شود  
 القهار و يقطع ما نسجت ایدی الخناس - فان الغيرة الالهية لا  
 و هر چه خناس بافته است آنرا قطع کرده شود چرا که غیرت الهی

تعني الظلالات عمرا طويلا - وتنزل منه حربة الصدق ويقتل  
 گزهی را عمر طولی نمی بخشد و نازل می شود از او هر چه صدق پس قتل میکند  
 ما دجل الحق حجة و دليلا - ولا تحسبن الله مختلف وعداؤسه  
 آنرا که پوشیده حق را این نازل جسم بگردد از او تا آن محبت - و گمان کن که خدا تعالی مختلف وعداؤسه

او منسى سنته و سبيله - فانه جواد كريم يرحم عباده عند المصائب  
 کند یا استهد راه دانه خود را فروش کند - چرا که صاحب جود و کرم است و رحمت بصیبت برندگان خود رحم

وينزل نوحه عند انقياب النوايب - و كذلك جوت علاقه  
 می فریاید و چون بصیبت راهی در پی یابند رحم او نازل میشود و چنین از ابتدای پیدایش زمین  
 من بدوا الخلقه - وقد توعد على انكار هذه العادة فتمسسا  
 عادت او جاری مانده است و بر انکار این عادت وعید فرموده است - پس نبره بر رسید

من مجدج اين هو عند هذه الفتن وهذا الزمان - وقد  
 از آگاہان که با وجود این فتنه با این زمان مجدج این است - و

انقصت على رأس المائة من سنين وثقبت الملة باسنة  
 بر سر صدی سال با گذشتند و ثقت محمد علی صاحبها الصلوة والسلام از نوزاد

اهل العدوان - ولا يتورك الله مدينة دينه كحجارة خربت -  
 ظالمین سوراخ کرده شده : خدا تعالی شهر دین خود را ، همچو عمارتی نمی گذارد که خراب شود  
 و جدران هدمت - بل یبنی سورها و یبنی محصورها -  
 و نه همچو دیوارهای که منهدم شوند بلکه فسیل گرداگرد آنرا بنای کند تا آنکه در محصورها آنجا نجات

وَيَدْعُ صَوْلِ الْاَعْدَاءِ - وَيُطْفِئُ مَا ظَهَرَ مِنْ نَارِ الْمَوَاءِ - حَتَّى  
 كَيَّبُشَد - و دور می کند حمله دشمنان را - و فرو می نشاند آنچه ظاهر شد از آتش خصومت - تا

لَا يَبْقَى مُسْلِمٌ مِنْ اَيْدِي الْعِدَا فِرْعَ - وَلَا فِي هَدْمِ بَيْتِ الدِّينِ  
 باقی نماند برای مسلمانان از دست دشمنان ترس و خوفی و نه کافر را در هدم کردن  
 لکافر طمع - و هکذا تمشی امر الله علی صمّ الدّهوس -  
 خانه دین طعم و امیدے - و همچنین امر الہی از تہریم چاری مانده

و لَزِمَ ظُهُورَ الْمَخَاسِدِ لِمَعَانِ هَذَا الظُّهُورِ - و ان كنت لا تعرف  
 و لازم مانده است ظهور مفسد را روشنی این ظهور و اگر تو این سنت الہی را  
 هذه السنة فاقرء في القرآن ما قيل لموسى - اذهب الى  
 نمی شناسی پس قرآن را بخوان و ببین که موسی را چه گفته اند که بر سوسے فرعون

فرعون انه طغى - فانظر كيف اقتضى طغيان فرعون وجود  
 که او طغی شده است - پس نظر کن که چگونه طغیان فرعون وجود کلیم میلا سلام را  
 الکلیم - وكيف ارسل الله رسوله عند غلو هذا الكافر اللئيم -  
 بخواست و چگونه الله تعالی رسول خود را بوقت غلو این کافر لئیم فرستاد -

ثم لَمَّا ظَهَرَ الْفَسَادُ وَكَثُرَتْ احْزَابُ الْمُفْسِدِينَ - فِي نِهْمَانِ  
 باز چون در زمانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که خاتم الانبیاء بودند فساد غلبه کرد و گروه کثرت  
 خاتم النبیین - و عُبِدَتِ الْاَصْنَامُ - وَتَرَكَ الْقَدِيرُ الْعِلَامَ - و  
 زیاده شدند و پرستش بت باشد و خدای قادر و غیب دان را ترک کردند - و

وَقَعَ فِي دَوْلَةٍ وَبُؤِحِ الْاَقْوَامِ - و اِجَاحِ الْفَسْقِ وَ الْمَخْصِيَةِ  
 امر تمام قوم با مختلط و مشتبه گردید و مردمان دون فسق و معصیت را بر خود  
 اللثام - و ما بقى شغلهم الا الاكل والشرب كانهم الانعام -  
 حلال کردند - و بجز خوردن و نوشیدن هیچ شغلشان نماند گویا ایشان چارباها هستند -

بعث الله رسوله الكريم من الاميين - وارسله الى العالمين -

انگاہ خدا تالی رسول خود از امتیان پیدا کرد - و سوسے جهانیان او را فرستاد - و فرمود کہ

وقال قسم فانذر و سبک فکبر - و شيا بك فظهر -

برخیز و مردود را برسان کہ گنہگارین غضب خدا را برنجخت و چندانکہ توانی بزرگی خدا تعالی را ظاہر کن یعنی

و الرجز فاهجر -

جلال خدا کہ بتان ردا دہ شد بازستان و جلال الہی ظاہر کن درین اشارت است کہ بردست او بتان مقهور

خواہند شد و جلال و عظمت الہی ظاہر خواہد شد - و از بیداری با جدا باش - این اشارت است کہ سوسے اینکه

از ہر قسم بیداری و دگر باید ماند و نیز سوسے این اشارت است کہ خدا ارادہ فرمودہ است کہ الامجت مشرکان

کہ نجس اند ترا جدا کند و شرک را از زمین مکہ بردارد - و جامہ ہلے خود را و دل خود را پاک کن (ثوب سبحی

دل نیز آید) این اشارت است کہ سوسے اینکه خدا ارادہ فرمودہ است کہ دلہا را از ہر قسم شرک و ظلم و التقات

انی ماسوی اللہ پاک کند - و نیز ای ہم درین آیت با اشارہ می کنند کہ این شریعت برین ہمہ اجزاد

شتمل است -

فما حصل الكلام من نبينا صلى الله عليه وسلم ارسل لهذا

پس حاصل کلام این است کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم برائے این غرض

الغرض المذكور من سب العباد - و ما كان من نبی ولا

مذکور فرستادہ شدہ بیچ نبی و رسولے نیامدہ

رسول الا انه ارسل عند فروع من فروع الفساد - واجتمعت

کہ از بہر شانے از شاخہائے فساد نیامدہ باشد و این ہمہ شانہا

الفروع کلہا فی زمن نبينا الحماد السجاد - ثم جاء زماننا هذا

در زمانہ جناب پیغمبر و اجتماع شدہ باز زمانہ ما آمد

فلا تسئل عما سئينا في هذا الزمان - والله قد تمت في

پس بیچ ہمیں کہ درین زمانہ ہمہ دیدیم و بخدا کہ درین زمانہ

هذا الزمن دائرة الفسوق والفحشاء والشوك والعدوان - و ما

دائرة فسق و بدکاری و شرک و ظلم بجمال خود رسیده است

ترك الناس صغيرة ولا كبيرة فما اصبوهم على النيران يستحسنون

نیک می شمارند

السيئات ويستأخون مزا ويا كلون ستم الحميان - وكثر سراع

بدی بار و شیرین می پذیرند تلخ را می خوردند زهر افزاینی را و بسیار شدند مردم

الناس وقل شرفاءهم من اهل التقى و الايمان - و انبتوا نباتا

سفله و کم شدند مردم شریف از اهل پرهیز و ایمان و درخت نیک رویدگی

خبیثا و نشأوا في مجالس الالحاد و الارتداد و الكفران - و اعطوا

رویدند و در مجلس های الحاد و ارتداد و کفران نعمت پرورش یافتند و حق های

حقوق الله غيره و اخذوا طريق الطغيان - و ما بقى من قوة

خدا تعالی را بغیر او دادند و طریق طغیان گرفتند و هیچ قوتی نماند

ولا خلق الا اعطوها لغير الله الديان - مثلاً كانت المحبة

و خلقی که غیر حق را نه داده باشند مثلاً محبت در انسان

جوهر اشرفیاً و خلقاً اعظم في الانسان - و اودعه الله تعالى اياها

جوهر شریفین و خلقی اعظم بود و خدا تعالی در انسان قوت های محبت برآید این

ليُفنى نفسه في تصور جمال مراتبه المنان - وليكون له

و یبخت نهاده بود تا که ایشان نفس خود را در اطاعت رب خود فنا کنند و تا که از

بالروح و الجنان - وليترقى في سبل حبه و لا يبقى منه اثر

دل و جان مرقدار باشد و تا که در راه های محبت او ترقی کند و از وجود او اثری

و يذوب وجوده بنار العشق والولهان - ولكن العميان بذلوا

نماند و وجود او به آتش عشق و محبت الهی بسوزد و لیکن نابینایان این صفت شریف

هذه الصفة الجليله الشريفة في غي محلها واضاعوا ذرة الايمان -

د بزرگ را مد غیر محل آن فروخ کردند و گوهر رنگ ایمان را ضائع کردند

و وضعوا محبة الله في مواضع اهواء النفس عند غلبانها و

و محبت الهی را در محل هواهای نفس و جوش آن نهادند

الهيجان - ونسوا الله وحبته و شغفوا بالغان المرود والنسوان

دخارا و محبت او را فراموش کردند و شیفته جمال مردان و زنان شدند

و غابوا عن حضرة الحق و جهلوا حسنها فويل للعميان - لهم

و از جناب باری غائب شدند و حسن آن درگاه را فراموش کردند - پس وای ای کوران

اعین لا يبصرون بها و لهم قلوب لا يفقهون بها فتهوى تلك

ایشان را چشمهای بسته که بران نمی بینند و دلها که بران نمی فهمند پس این دلها تهی شوند

القلوب غير الرحمن - و لصق بها طايغها فلا يتوكلها في حين

بنیغ رحمان محبت می کنند و بدلهای او شان خیال های ناپاک چنان پسیده اند که

من الاحيان - يفعلون سيئاتهم بالحزبية و الاجتراء - حتى

بسیج وقتی از ایشان جدا می شوند بران آزادی و دلیری بدی می کنند تا آنکه

لا يفهم منه قط انهم يومنون بالله و يوم الجزاء - و لا يتخيل

ازل فهمیده نمی شود که ایشان بخدا و روز جزا ایمان می دارند و بدین اعمال شان

برؤية اعمالهم انهم يخافون مثقال ذرة حصى الكوياء - فهذا

در خیال نمی گذرد که ایشان بقدر ذره هم از خدا می ترسند - پس

هو الامر الذي اقتضى مصلحا ينزل بينهم من السماء - و

پس امر است که تقاضا کرد که یک مصلح از آسمان برایشان نازل شود و

كذلك جزوت عادة الله في السابقين من اهل البغي والغواء -

ایچنین در پیشینان از اهل جرائم پیش عادت خدا تعالی جاری مانده

و قد كتب الله قصة قوم نوح و قوم ابراهيم و قوم لوط و  
 و خدا تعالی در کتاب خود از هر سه امر قصه قوم نوح و قوم ابراهیم و قوم لوط  
 قوم صالح فی القرآن - و اشار الی انهم ارسلوا کلهم عند الفتن  
 و قوم صالح نوشته است و اشاره کرده است که این همه انبیاء در وقت فتنه  
 و الفسوق و انواع العصیان - و ما عطلت هذه السنة قط  
 و بدکاری یا فرستاده شدند و این سنت گاهی معطل نمائند  
 و ما بدلت و ما كان الله نسیاً کنوع الانسان - فكفالك هذا  
 و تبدیل یافته و خدا بچو انسان فراموش کننده نیست و ترا این قدر بیان ما  
 لمعرفة سنن الله ان كنت تطلب دليلاً - ولن تجد لسنة  
 تفاتی می کند اگر طالب دلیل هستی چرا که سنتهای خدا را  
 الله تبدیلا -  
 تبدیل نیست -

ثم اهلوا رحمكم الله انی امرء قد اعطانی ربی کما هو  
 باز بدانید خدا بر شما رحم کند که من چنان مردی هستم که خدای من مرا آن همه  
 من فخرائط المصلحين - و اذانی آیاته و ادخلنی فی عبادة  
 چیزها و ادکام شرایط مصلحان می باشد - و مرا نشانهای خود نمود و در بندگان  
 الموقنین - و انه انزل علی بركات و انار مکافی - و ما بقی  
 این یقین مرادخل کرد - و او از هر گونه برکت با بر من نازل فرمود و مکان مرا روشن کرد - و  
 لی من منیة الا اعطانی - و یتمنی الانسان ان یکون من  
 بیخ آرزوی من نبود که مرا نداد و انسان آرزوی دارد که از خاندان پیامت  
 بیت الریاسة و الامارة و یکون له حسب و نسب - فاعطانی ربی  
 و امارت باشد و او را حسب و نسب بود - پس خدای من

هذا الشرف كله وما بقى لى طلب - وكذا لك يتمنى الانسان

اين شرف تمام وكمال مراداد وپس طلب مراغند وپس انسان آرزو ميدارد

ان يكون له وجاهة في الدنيا والدين - وكرامة وعزة في اهل

که او را در دنيا و دين و جاهتے باشد و نزد اهل آسماں

السما و الارضين - فوهب لى ربى عزة الدارين - و شرفى

د اهل زمين اورا عزتے باشد پس بخشيد مراهد و گار من عزت هر دو جهان درآيزد

بغرف الكونين - وقد لا يرى الانسان مواليه من ورائه -

هر دو جهان شرف فرمود و گاهے انسان نے بيند که بعد از مردن

ولا يكون له ولد يرثه بعد فناءه - فياخذ غم و ضجر و

اورا فرزندے است که وارث اوست پس مى آيد اورا غم و بے قرارى

كأبة اعدم ابناؤه - ويعيش حزينا ويكي في مساءة و

دل و گلستى بوجه نبودن فرزندان و غمناک زندگى بسر مى کند و مى گويد در شام و صبح

سواحه - فما مسنى هذا الحزن لطرفة عين بفضل ادله

و بفضل الهى و رحمت او اين غم مرا تا يك چشم زدن هم مى بخرد

ورحمته - واعطانى ربى ابناؤا لخدمة ملته - وقد يهوى

دهود و گار من برائے خدمت دين خود چند پير عطا فرود - و گاهے

المراء ان يعطى له درر معارف و علوم نخب - و ان

دوست مى دارد انسان که او را گوهر برائے معارف و علوم برگزيده داده شود و آنکه

يحصل له نضار و عقار و نشب - فوهب لى ربى هذه كلها

ز و زمين و مال اورا حاصل گردد پس مرا خدايے من با حسان و منت خود

بكمال الاحسان و الامنة - و انعم لى بنعم هذه الدار و نعم

اين همه داد و بر من نعمت هايے اين دنيا و نعمت هايے



الأخوة - و اتم علی و اسبغ من كل نوع العطية - واعطانی

آنرت انعام کردند و برین از هر قسم داد و در پیش نعمت خود را تمام کرد و بے آنکه

فی الدارين حسنتين من غير المسئلة - و قد یوذا الانسان

از دو بطلیم در بر دو جهان خیر و خوبی را بخشید - و گاهے انسان دوست میدارد

ان یُعطی له محبة الله كالعاشقین الفانین - ویسقی من

که او را محبت الهی همچو عاشق فنا شده داده شود و از جام

كأس المحبوبین المجدوبین - و قد یحب ان یفتح علیه ابواب

محبوبان و مجذوبان نوشانیده شود و گاهے دوست میدارد که بر او درهای

الكشوف و الالهامات - و اخبار الغیب و الایات - و تستجاب

كشف و الهام و اخبار غیب و نشانهها گشوده شوند و دعاهاے او

دعواته باسرع الاذقات - و تصدر منه عجائب الخوارق و الكرامات

جلدتر قبول شوند و از عجایب خوارق و کرامات صادر شوند

و یكلمه ربیه و یشرّفه بشرف المكالمات و المخابرات - فالحمد

و او را پروردگار او شرف مکالمه و مخاطبه بخشد پس حمد

لله علی انه اعطانی ذلك اجمع - و وهب لی كل نعمة كنت

خدائے را که او این همه نعمتها مرا بخشید و هر نعمتی که ذکر آن

اقرء ذكرها فی الكتب او اسمع - و جعل لی من المقربین - و

در کتابهای خود نام یا شنوم مرا از زانی فرمود - و از مقربان مرا گردانید و

وهب لی علم الاولین و الاخرین - و حلّ عقدة من لسانی

مرا علم اولین و آخرین عطا فرمود و از زبان من عقده برداشت

و املاً بملحّ الادب بیانی - و حلّی کلامی بمحلّ البلاغة

و به نمکین گفتارهای ادب بیان مرا پر کرد و آراسته کرد کلام را بجلههای بلاغت

و قوٰی سلطانی - فوالله ان کلامی ابلغ فی قلوب الناس  
 و قوی کرد حجت مرا پس بخدا که کلام من در دلها آن اثر می کند  
 من مائة الف سیف - فهذا هو الذی و صنعت الحرب بها  
 که صد هزار شمشیر نتواند کرد - پس این همان چیزی است که بدو ضرورت جنگ نماند  
 و فتمت المعصون من غیر جبر و حیث - و ما کان لمخالف  
 و قلتم را بغیر جبر و ظلم فتح کرده ام و ایچ مخالف را مجاب نیست  
 ان یبوز فی مضاری - و من بوز فمات قعصاً بانکاری -  
 که در میدان من ببول آید دیگر که ببول آمد پس بلا توقف بوجه انکار من ببرد -  
 فالخاصل ان الله کرمنی بانواع الصنیعة - و سرزقی  
 پس حاصل کلام این است که خدا تعالی مرا بقسامت احسانها مکرم کرده است - و مرا  
 من نعم الدنیویة و الدینیة - و راعی اموری بالفضل و  
 از نعمت های دنیا و دین رزق داده است و از راه فضل و بخشش  
 الکرامة و احسن مثوای بالتمنن و الرحمة - و بشرفی بان  
 رعایت او من فرموده است و بجای آرام مرا برجم و مهربانی نیکو کرده است - و مرا بشرف داده  
 عیونہ علی فی خلوقی و مشاهدی و فی کل حالی - و انه یرحمنی  
 است که چشم او در وقت خلوت و جلوت و در هر حال بر من است و او بر من رحمت میکند  
 و یمتینی و یوملنی عند احوالی - و انی اری کما هو عندہ  
 و بر آرزوی آمد و امید می دهد در وقت خوفنهای من - و می بینم که هر چه نزد او است  
 کانه هو عندی و فی یدی - و انه کهنی و ملجائی و ترمی  
 گویا آن نزد من است و در دست من است - و او پناه من است و بجای گیر من و پیر من  
 و عضدی - و انه سوی فی قلبی و عروقی و دمی - و انی منه  
 دبا زوئے من - و او سرایت کرده است در دل من در گهائے من و خون من - و من ازو

بمؤلة لا يعلمها الخلق من عربی و عجمی - و انه خلقنی و

بدان منزلت بہتم کہ بیچ انسانے انسانی داند گو عربی باشد یا عجمی - داد مرا و تمام

خَلَقَ كُلَّ قَوْمٍ فَرَجَعْتُ إِلَيْهِ مَعَ هَذِهِ الْقَوَافِلِ - و انہم راجعون

قوت ہائے مزید آ کر دہیں میں با این قافلہ ہا سوئے او باز گشت کردم دست او چنان ہواں شدم

كَمَا يَنْهَمِرُ الْمَاءُ مِنْ قُنُنِ الْجِبَالِ إِلَى الْأَسْفَلِ - و احاطنی

کہ آب از بلندی ہائے جبال سوئے زیر می آید داد بر من احاطہ کرد

فَخَشِيتُ تَحْتِ رِجَالِهِ - و متعنی بانوار جمالہ فاعرضت عن

ہیں من زیر پاؤں او لرزشیدہ شدم و مرا با نوبائے جمال خود شمتخ فرمود پس من از دشمنان خود

أَعْدَائِي و أعدائه - و انه نزع عني ثياب الوسخ و الدرن -

دشمنان او اعراضی کردم - داد جامہ ہائے پرک دریم از من دور کرد

ثُمَّ الْبَسْتِي مَلَلُ النُّورِ و اصطفانی لذاته فی هذا الزمن - و ما

باز حد ہائے نور مرا پوشانید دوری زانہ برائے ذات خود مرا برگزید و

أَبْقَى لِي غِيْرَهُ و هذا اعظم المنن - و من الأئمة انه شوح صدري

برائے من دیگرے را نگہداشت و این بزرگتر احسان اوست - و از احسان ہائے او یکے میں است کہ او سینہ مرا

و كَمَّلَ بَدْرِي - فما اصابني فخر قط لا فكار الدنيا و الجمومها

شمرہ کرد و بدر مر اجمال رسانید - پس مرا برائے فکر است دنیا گاہے دل تنگ نشد

و ما آهتس احد كآبة علي و جبیني لعمومها و عمومها

دیہمیں ہر دو جبین من از بہر دنیا شکستگی را مشاہدہ نہ کرد

و انه جعلني مسيحاً موعوداً و مهدياً معهوداً - ففرط

پس او تعالیٰ مرا مسیح موعود و مهدی معهود گردانید پس

العلماء علي و قالوا مزور كذاب - و آذوني من كل باب -

علمائے میں دیار میں زیادتی کو نہ و گفتند کہ صوغ آرائندہ کذاب است و از ہر بہت مرا تہ و دادند

و کذبونی و فسقونی و جاهلونی و ما خافوا یوم الحساب - و

ذکر بیز کردند نسبت بقیق و چہل کردند و از روز حساب ترسیدند و

سربوا الی جهة و ما تدبروا الاحادیث و ما فی الکتاب - و یجذب

بطرفے واحد رفتند و در قرآن و حدیث تدبر نکردند و مردم

القوم الی هذه الصائتین - و ما استقروا طرق الصواب - و

قوم مسلمانان موسے این آواز کنندگان کشیده شدند - و راه راست صواب را بچسبند و

فرضوا لهم من اموالهم و سیو بهم لیدادوا علی رد کتبی و

پس ایشاں از مالہائے خود مین کردند تا ہمیشہ رد کتب من کرده باشند و

لیکتبوا الجواب - فما کان جوابهم الا السب و الشتم و الذکر

تا جواب نویسند پس جواب ایشاں بجز این بیچ نبود کہ دشنام بآوردند و

بأشوع الالقباب - و دعوتهم لیبارزونی فی المیدان بفرسانہم

بہ بہ لقب بآیدمی کردند - و ایشاں را خواندم تا بسوالان خود در میدان بیایند

و لیسئلوا عنی ما اختلف فی صدرہم و ما خطر فی امری

و ہر شک و شبہ کہ در سینہ ایشاں است و ہر چہ در دل ایشاں گذشتہ ہمہ از من

بچنانہم - فما تخرجوا من بابہم - و ما فصلوا عن غابہم -

بچوسند پس از در خود بیرون نیامند و از خانہ خود جلا نہ شدند

و کان من شأنہم ان یسفر و جوبہم و یتلأء جباہم

و بی بایست کہ ایشاں ازین دعوت من خوش شدند و درئے شان و بین شان

بالمسترة عند هذه الدعوة - و ان یأدروا انی و یفحمونی

از خوشی روشن شدہ و نیز می بایست کہ موسے من جلدی کردند و بکتاب

بالکتاب و السنۃ - و ان الحق یشجع القلوب المزورة و

دست مرا ملزم کردند و بہ تحقیق حق الہی گرداند دلہائے ترسندہ را و

یفتح الابواب المسدودة - ولكنهم كانوا كاذبين في اقوالهم -

می کشاید باب های بسته شده را گشاید در اقوال خود کاذب بودند

ففرّوا مع عصيتهم و جالهم - و قلت لهم جادلوني بالكتاب

پس با عصای و دهن های خود برگزیدند و من ایشان را گفتم که از روی کتاب

و السنة - وان لم تقبلوا فبالادلة العقلية - وان لم تقبلوا

و سنت این بحث کنند - و اگر این طریق قبول نمی کنند پس بدلائل عقلی بحث کنند و اگر این هم قبول نمی کنند

فبالآيات السماوية - فما قبلوا طريقا من هذه الطرق الثلاثة

پس به نشانه های سماوی مقابله کنند - پس ایشان ازین هر سه طریق اختیار نه کردند

واخذ بعضهم يعتذرون الى اعتذار الالكياس - و جاؤني

و آغاز کردند بعضی ایشان که عذر می آوردند سوئی من همچو دانایان و نزد من

تائبین و بايعوني و نجاهم الله من الوسواس الخناس - و البعض

تائب شده آمدند - و خلافتی ایشان را از شیطان نجاست داد و بعضی

الآخرين اصروا على تكذيبى - وهتوا بتمزيق جلابيى - وقالوا

و بجز بر تکذیب من اصرار کردند و قصد کردند بپاره کردن چادرهای من و گفتند

كذبت فيما ادعيت و كبر ما افتريت - وان كنت تزعم

دروغ گفتی در آنچه دعوی کردی و بزرگ افتراء آوردی و اگر تو گمان می کنی

انك من الصادقين - فانتا باية توجب اليقين - واصتروا على

که از راستان هستی پس آن نشانه بنا بر کفایت را پیدا کنند و بر رسول اصرار

سئلهم و ابوهونى - و اخرجوا صدرى و آذونى - فإراهم الله

کردند و بر من زور دادند و مرا دل تنگ کردند و آذین دادند پس خلافتی ایشان را

آيات صريحة من السماء - فأبوا و اعرضوا كما هي سيرة الاشقياء -

نشانه های صریح از آسمان نبود پس سرزدند و اعراض کردند چنانچه سیرت اشقیاء است

و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم و ما آثروا طریق الاهتداء -

و انکار کردند و یقین کرده بود دهائے شان و طرق هدایت اختیار نکرده

میدانهم نزعوا عن ارهاقی - بعد ما رفا عوارق خلاقی - و قل

گر این است که او شان جدا شدند از تنگ کردن من - بعد از آنکه عوارق خدائے من دیدند - و کم شد

اعتداد اللدد و شدایة الخصام - بل جعل بعضهم ینخضعون

تیزی خصومت و سختی پیکار بلکه بعض ایشان در کلام نرمی اختیار

بالکلام - و اتخذوا الادب شرعة - و التواضع مهجة و محبت

کردند و گرفتند ادب را طریق و تواضع را طریق دوست داشته

القی هذا امرت من ادله ذی الآیات - ان أعاشی الناس بالصبر

سوره من الادب تنبیه امور شدیم از فضل صاحب نشانیها که با مردم بصیرت مدارات

و الممدارات - و ان ابدی الاهتشاف - لمن جاءنی و تولد

معاشرت کنم و اینکه ظاهر کنم خود سندی و سرور را برائے آنکه نروم آمد

الاحتشاش - و اتخذت لی هذه الشرعة نبعة - و رجوت به

و عادت خراشیدن ما ترک کرد - و اگر هم این طریق را برائے خود فدا و امیدوارم بدین عادت

من العدا تؤددة - فتعزى کبوهم کتعزى الجبال بعد انجیاب

از دشمنان آهستگی - پس کبر ایشان چنان ظاهر شد که بعد از شقاق برت کوه با ظاهر

الثلوج - و ما بقى فيهم من الادب المعروف المروج -

می شوند و در ایشان آن ادب نیز نماند که معروف و بواجب است

و محبت من قلبی کيف ياخذنى الرحم على هذه العدا - على

دین از دل خود محبت می کنم چگونه مرا برایشان رحم می آید ! آنکه

القی لم الق منهم الا الاذى - و قد ارادوا سفك دمی و

تحقیق من از ایشان بجز ایذاء دیگر ندیدیم و اراده کردند که خون من بریزند و

هتاك عرضى و كلونى بكم كالتقا - و لبسوا الصفاقة - و خلعوا

عزت ما بزند و مرا بسنهائے همچو نیزه باخته کردند دلو شید بے شرمی را کشیدند از خود

الصداقة - و اقبلوا علی اقبال سباع الفلا - الا الذین تابوا و

جامه راستی را در همچو درندگان بیابان بر سر حمل کردند مگر آنانکه توبه کردند و

اصالحوا و کفوا الالسن و عاهدوا ان یجتنبوا الفحش و ان

اصلاح و لبها خود کردند زبانهاے خود بند کردند و عهد کردند که از بدی بریزند خواهند کرد و بر نیزه گاری را

لا یتوکوا التقی - و ما استلهم من اجر لیظن انهم من

از دست نخواهند داد و از ایشان آبر خود طلب نمیکنند تا که خیال کنند که ایشان از

مغرم مشقولون - و ما امثل بین یدهم لیخطون - و لی

تاوانے نیر بارے شوند و نه بدردے ایشان استم که مرا چیزی دهند و مرا

سرب کویم یکقلنی فی کل حین - و ارجوا ان ارحل من الدنیا

خداوند سرب کویم است که هر وقت مشغول عالم من است - و امید دارم که ازین جهان بگذرم

قبل ان احتاج الی الاخرین - و والله انی جئت الناس

پیش از آنکه محتاج دیگرے شوم و بخدا من پراے این آدم که تا مردم را

لاجرهم من المخل الی غرارة السعیب - و من الجهل

از خشک سال سوئے بسیاری ابرای بکشم و از جهل با

الی العلوم النخب - و من التقاعس الی الطلب - و

سوئے علمهاے برگزیده و از باز پس رفتن سوئے جستن - و

من الهزيمة المخزية الی الفقم و الطرب - و من

از شکست رسوا کننده سوئے فح و شادمانی و از

الشیطان الی الله ذی العجب - و اریدا ان اصنع موهبم عیسی

شیطان سوئے خدائے صاحب عجب و می خواهم که در جائے قار شهرم عیسی تبسم

مواضع النقب\* و لكنهم ما صالحوا و لفتوا وجوههم الى المتصام

که گناهش را از این غیر است گزاشان مصاحبت اختیار نکردند و سوسه پیکار روی خود برودا نیندند

و نقلوا الي اسهم الملام - و صاروا سباعا بعد ان كانوا كالانعام -

و نهانند پیکانها برائے من تیرائے لامت را و از حالت چلهایال دنده شدند

الاقلیل من الکرام - و انی جئتهم بایات و قمت فیهم مقام المبلغین

مگر اندک از کریان دین نزدشان بر نشانه آمده ام و در ایشان بجای حکم رساندگان ایستادم

و نصحت لهم نصح المبالغین - و كانوا من قبل یطلبون هذه الايام

و بکوشش بسیار ایشان را نصیحت و ادم و پیش زین طلب می کردند این روزها و اقیال

و اقبالها - و یستقرون دولة السماء لیتفیأوا ظلها - ثم اذا افضی

این روزها را و می جستند دولت آسمان را تا بسایه او در آیند پس چون حق

الحق لی دیارهم - و نزلت الرحمة علی دارهم لا یتظارهم - فخرجت

تا ولایت ایشان رسید و رحمت نازل شد بر ایشان از وجه انتظار ایشان - تنگ شدند

صدورهم - و انطفاست نورهم - و اتنا الغینا کثیرا منهم فی معین

دلهاے شان و فرو سرد نور ایشان و ما اثره را از ایشان در زندان

الجهل و ترک الاقتصاد فلا یریدون ان یتخلصوا من هذا

جهالت و ترک طریق میان روی یا قسیم - پس نمی خواهند که ازین زندان خلاص شوند

السعین و یتخذوا سبیل السداد - بل له باب من حیدر التعصب

و طریق درستی اختیار کنند بلکه آن زندان را از این تعصبات

والاعراض و العناد - فلذلك اوسعونی سبأ - و اوجعونی عتبا -

و اعراض و عناد دره است پس از این سبب بسیار در بسیار دشنام دادند و خشم گرفتن مراد و نند کردند

چ- ان موهم عیسی یتفکر کل انواع الحکمة و الجرب و الطاعون و القرح و الجرح و غیرها من الاسرا

التي تحدث من فساد الدم رکیه الحواریون لجرور عیسی علیه السلام التي اصابتها من العیوب

و المارد منها من الحکمة حكمة الشکوک و الشبهات کما لا یخفی علی اللیب - مثلان



ختم لهم كمثل الرجل الذي كان ينفذ عمره في مكده - لخلوة عن  
 پس سال او شان مثال آن کے است کہ عمر خود را اندوہ سے گزارے گا اور ایسے فرزند سے  
 ولد - وکان يحضو الفقراء والعوافين - ويستقرى حيلة بدعاء  
 بود - وولد که ہمیشہ در خدمت فقیران و طیبیایں می رفت و برائے فرزندان بدعا یا دوا جلد  
 او دواء للبنین - فلما من الله عليه بحمل زوجته - وتحقق امر  
 سے بہت پس بچوں خدا تعالیٰ بحمل زن او برو سے رحم کرد و امر حصول مراد او  
 حصول منیتہ - زغب في الاسقاط قبل النتاج - ليضيق الولد  
 متحقق شد - زغبت کرد در اسقاط کردن بچہ قبل از زادن تا کہ ضایع کند بچہ را  
 لشهوات ارادها وليكسو الجنين كالزجاج - فالحق والحق اقول  
 برائے شہواتی کہ ارادہ آن کرد و جنین را بچھو آئینہ بھکست پس راست راست می گویم کہ  
 ان هذا هو مثل الذين يؤذونني من العداوان - ويعتنبون  
 کہ این خیال آن مردم است کہ از راه ستم مرا اذی می دهند و بر راه دشواری و دشمنی  
 الطریق ولا يطؤون اقوم الطرق واسهلها للحرفان - و كانوا  
 سے روئے در است از طریق را نیکی کنند کہ بہولت تمام تا بر معرفت سے رساند و بودند کہ  
 يطلبون من قبل و يدعون الله كالعطشان - ثم شاهت الوجوه  
 می بستند پیش زین و می خواندند خدا تعالیٰ را بچھو تشنگان باز بروقت خروج من  
 عند خروجه بقدر الرحمان - وكم من داع آغولوا كماخض  
 رو با زشت شدن بتقدیر خدا سے رحیم و بسیار دعا کنندگان کہ بچھو زن مدد نہ گرفته  
 في البكاء عند الدعاء - وبلغت سرقتهم الى السماء فاندلقت  
 بوقت دعا بر بلند آواز گریہ پا کردند و آواز شان تا آسمان رسید پس بزودی بیرون آمد  
 عند هذه الدعوات - وبرز شخصي بتلك الجذبات - و كنت  
 در وقت این دعا و بیرون آمد جسم بدین جذبہ پا

غَائِبًا مَعْدُومًا مَا مَلَكَتْ لَفْظَ اَنَا - فكانت دعواتهم ما ابرزنا و

غائب و معدوم ہوں تاکہ نہ نبودم لفظ انا را - پس دعا اے شان بودند کہ میں آؤں نہ مانا

هَلَمَّ بِنَا - و لَمَّا جِئْتَهُمْ كَانِ مِنْ شَانِهِمْ اِنْ يَمْتَلِئُوا جِوْرًا - و

دخاوند بنا را و چون نزدشان آدم پس ازشان ایشان بود کہ از خوشی پر شدند و

اِنْ يَحْمَدُوا اِلٰهَ عِلىٰ بَعَثِى و لِيَهْتِكُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُوْرًا - و

اگر بر بعت من ستائش خدا تعالیٰ دیکر را از خوشی مبارکباد گویند

لكنهم انكروا و سبوا و سعوا فى سبيل التَّكْفِيْرِ و حَبَّوْا حَتَّىٰ تَبَيَّنَ

مگر ایشان انکار کردند و بدنام کردند و در راه تکفیرشان رفتند تا آنکہ روشن شد کہ

انهم من الاعداء لا من الطلبةاء - فاعرضت عنهم كاليائسين

ایشان از دشمنان اند نہ از طلبان حق پس از ایشان نا امید شدہ روگردانیدم

لَمَّا رُئِيَتْ فى صِيَاغَتِهِمْ دَجَلٌ الْعَاشِيْنَ - و سِيَاقِى زَمَانٍ يَتَلَقُّ

چرا کہ من در نگری ایشان طبع خیانت کنندگان دیدم و عقرب آن زمانہ خواهد آمد کہ

عَالَمٌ بِأَهْدَابِى - و يَتَبَرَّكُ الْمَلُوْكَ بِمَسَاسِ اَثْوَابِى - ذَالِكِ قَدْرٌ

جہانے با من من خواهد آویخت و بادشاہان بسودن جامہ ہائے من برکت خواهند جست - این تقدیر

اِنَّهٗ و لا راد لِقَدْرِهِ و مَا قَلَّتْ هَذَا الْقَوْلِ مِنَ الرَّهْوِى - اِنْ هُوَ

ہنی امت و هیچ شخص او را روئی تواند کرد - و این قول را از ہوائے نفس نگفتم این چیزے نیست

اِلَّا وَحِىٌّ مِنْ رَبِّ السَّمٰوٰتِ الْعُلٰى - و اَوْحٰى اِلٰى سَرِيٍّ دُوْعِدْنِى اِنَّهٗ

مگر وحی خداے آسمان ہا و وحی فرستاد رب من سوسے من و دعوہ فرمود کہ

سَيَنْصُرُنِى حَقٌّ يَّبْلُغُ اَمْرِى مَشَارِقَ الْاَرْضِ و مَغَارِبَهَا - تَمَّوْجٌ

او مرا مدد خواهد داد تا جہدے کہ امر من بر مشرق و مغرب خواهد رسید و دریا ہائے راستی

بِجُورِ الْحَقِّ حَقٌّ يَّعْجِبُ النَّاسَ حَبْلُ غَوَارِبَهَا -

بوج خواهد آمد تا آنکہ جہ ہائے برز طبقہ ہائے سوج لا مردم را در تعجب خواهند انداخت

هذا ما اردنا ان نكتب شيكاً من مفسد هذا الزمان - و

این آن متنائی اند کہ اللہ کریم کہ کہنارا ہر جاہ مفسد این زمانہ بنویسیم - و

نؤھنا کتابنا هذا عن اذلو الاخیار الذین ہم علی دین من

ما این کتاب را از عیب گیری آن گروه نیکان منزہ داشتیم کہ بر دینے از ادیان

الادیان - ونعوذ بالله من هتک العلماء الصالحین - وقبح

کاتم اند و پناہ بخدا بجوئیم کہ ہتک علماء صالحین کردہ باشیم یا عیب گیری

الطغفاء المحدثین - سواء كانوا من المسلمین او المسیحیین

شرفیاء اہل تہذیب کنیم خواہ از مسلمانان باشند یا عیسائیوں

لو الأریة - بل لانذکر من سفحاء هذه الاقوام الا الذین

یا از قوم آریہ بلکہ ما از سفیہاں ہر قوم ذکر ہماں فرقہ سفہارے کنیم کہ در زیادت

اشتهروا فی فضول العذر والاعلان بالسیئة - والذی کان

بے ہودہ و اعلان بری مشہور اند و آنکہ از عیب

هو نقی العرض عقیف اللسان - فلا نذکره الا بالخیار ونکرمه

سفاہت و بد زبانی بری باشد ما او را بجز خیر یاد نمی کنیم

ونعزہ ونحبہ کالاخوان - ونسوی فیہ حقوق هذه الاقوام

دین حق ہیں ہر سہ قوم مسلمانان و عیسائیوں و ہندوؤں

الثلثة - ونبسط لهم جناح التحنن والرحمة - ولا نعیب

را می دہیم و برائے او شان بادے مہربانی و رحمت سے گستریم و ایں بزرگان را

هؤلاء الکرام تصویباً ولا تعریضاً سعایة للادب - فان فی المعارض

نہ نہ تعریض و نہ بطور اشارہ بر یاد می کنیم تا از ادب و دور تقسیم - زیرا کہ در طریق اشکات

لمندوحة عن الکذب - ولا نختاب المستورین قط ولا ناکل ابداً

نیز ہم رنگ از ہودخ است و ما ہرگز عیب آنان نمی بر آریم کہ بظاہر مستور نیک اند و ما

لحم الجبیط من غیر العارضة - الذین عرضوا انفسهم لكل نوع السیئات

گوشت تندست جانور گزنی خودیم ہاں گوشت بیلان فوداک ماست و مرداز عارضہ آن گروہے است کہ بر قسم بدی

واعلنوها علی رؤس الشاہدین و الشاہدات - ولا یزالون یقعون

بلانکلف سے کشتہ بطور علانیہ از کتاب فسق سے کشتہ دہیشہ قصد شان میں سے ماند کہ مردم را

فی اعراض الناس - ویجطلون دینہم ترسأ عندا اطهار هذه الاذناس -

جے آبر و کردہ باشند و دین خود را بوقت ظاہر کردی این ریشائی با بطور سپر سے کشتہ

و تجد فی کل قوم کثیرا من هذه الفرقة - فان کنت لا تعرف

دوہ ہر قوم بسیار کس ازیں فرقه خواہی یافت پس اگر تو این را نمی شناسی

فاستعرض الاقوام کلہم و سل من شئت عن هذه الحقیقة -

پس ہمہ قوم با را بریں دہر کر خواہی از حقیقت ایشان سوال کن

و انہم من عرض الناس و عانتہم لیس لهم قدر فی اہلین شرفاء

وایشان از عامہ مردم ہستند و در حقیقت شرفاء قوم با بیج قدر شان نیست

الاقوام - یستیون الاکابر و یکترون اللغظ بوہیم من الاوہام -

اکابر را دشنام ہا می دہند و باونی دہیے بسیار شور سے اگلتند

تراہم باکین تحت ذلۃ و خصاصة - و یکون مدار مذبہم

خواہی دید ایشان را گریہ کنندگان زیر ذلت و دودوشی و مدار مذہب ایشان

خطاہم فیبدلونہ بہ ولو بقصاصة - فالخاصل اناما ذمنا

ہاں حقیر دنیا ہی باشد پس بانک چیز سے تبدیل مذہب می کنند - پس حاصل کلام این است کہ ما دین رسالہ

فی هذه الرسالۃ - الا الذین یجاہرون بمعاصیہم و یجترون

ہاں مردم را بد گفتم کہ علانیہ از کتاب معصیت می کنند و ہنجو زنان بازاری

کالبغایا علی انواع الخبائثۃ - و یظہرون عیوبہم و عاداتہم الشنیعة

بر ہر نوع ناپاکی دلیری سے نمایند و عیب با و عادات فحشہ خود را

فی وسط الامواق - ویکشفون ما ستر الله علیهم ویلغون تخفایا

در وسط بازارها ظاہری کنند و مردم را آن گناہ یا دانند کہ خدا بر ایشان پوشیدہ است

عیوبهم الی الأفاق - فلا غیبة لفاسق مجاہد عند العاقبین -

عیب یا پوشیدہ خود را دور دراز ملک یا شہرتی دہند پس نزد عاقلان ہرچہ در بارہ کے گفتہ شود کہ خود گناہ خود

فانہم خزبوا بیوتہم بأیدیہم کالمجانین - وکلما قصصنا علی

دانش میگردان عیب نیست نیز کہ او شان خود خانہ اپنے خود را بچو دیوانگان خود را خراب کردہ اند - و ہمہ آن قصص را

المخلق من قصص اشرار ہذہ الزمان فی الکتاب - فلا نعتی بہا

کہ درین کتاب بہ نسبت اشرار این زمانہ بیان کردیم - پس مراد ما اشرار

الانفوس ہذہ الاحزاب - وانا براء من تہمة ذم المستورین

ہمیں گروہ یا ہستند و ما ازین تہمت بری ہستیم کہ مردم مستور را

القلیلین - و نغو ضہم الی عالم العالمین - و انما نذم الذین

کہ قلیل اند بر یاد کردہ ہستیم - و ادش را بسوئے خدای ہم پریم و ما ذمت آنان می کنیم کہ

یفعلون السیئات معلنین - و اخی رجل یشک فی ہذا ان

بدور آشکارا ارتکاب بری می کنند و کلام انسان درین شک تواند کرد کہ

السیئات قد کثرت فی زماننا ہذا مع فساد العقائد - و ما

بری ہا درین زمانہ بسیار شدہ اند و با این ہمہ عقائد نیز فاسد گشتہ و

فینا الا من یصدق ہذا فسل من العامة والعائد - و

در ما بیچ کس چنین نیست کہ تصدیق این امر نکند پس از عوام و خواص ہمیں و

کثرت الفسق الضالۃ - و تراوت فی کل طرف الضلالۃ -

فرقہ ہائے ضالہ بسیار شدہ دور ہر طرف ضلالت پدید آمد

و اکل المتحصبون القذر کما تاكل الجلالة - والاصل فی ذالک

د مردم متحصبان خوردن نجاست ردا داشتند چنانکہ گاد پلید خود نجاست می خورد - و اصل در بیان این ضلالت ہا



بما زاد الغل ونزع العلم من صدور الرجال والنسوان - و اتخذ

پراگه کینہ زیادہ شدہ و علم از سینہ ہائے مردان و زنان کشیدہ شد و مردم

الناس ائمتهم جهالا۔ الذین ما أعطوا علما ولا کاهل القلوب

آنان را امام خود گرفتند کہ علم و عقل نمی داشتند و نہ

حالا۔ فضلتوا و اشاعوا ضلالا۔ و نرئی انک شوکة الدین وصیت

و گمراه شدند و گمراهی را شائع کردند و می بینیم کہ شوکت دین و آدابہ بزرگی

جدید مرینا قد اوزت الی الحجاز۔ کما تارز الحیة الی حجرها عند

ربنا ما باز پس آمد سوئے کہ در مدینہ و نواح آن چنانکہ مار باز سوئے سوراخ بوقت سختی با پس

لاوشاز۔ ما بقی عظمة الدین و عزة حدوده الا فی مکه و المدینة

می آید باقی نمائندہ است عظمت دین و عزت حدود او مگر در مکه و مدینہ

و تدوی فیہما اطلال هذه العمارة کحقیان قليل من الخزینة۔

و درین ہر دو شهر آثار باقیہ این عمارت نخواہی دید مانند نہ تلیل یا نہ خزینہ

و ان کنا نرئی بعض بدعات ایضا فی هذه الدیار فی قليل من العباد

و اگرچہ ما بعض بدعات دین ملک ہم در بعض مردم می بینیم در اندک مردم

و لکن قد طرء اضغاث ذالک علی غیرها من البلاد۔ ثم معدلک

مگر در دیگر بلاد چند در چند ازاں زیادہ این بدعات را می یابیم۔ باز با این همه

لا نجد ریح قوۃ الاسلام و جہزضه الا فی تلك الارض المقدسة۔

خوشبوئے قوت اسلام و لوازم طیبہ آن در ہمیں زمین پاک سے یابیم۔

و اما الارضون الاخری فلا نراها الا کالماکن المنجسة۔ فالحاصل

و زمین ہائے دیگر کہ ہستند می بینیم کہ ہمچو مکان ہائے نجس نمودار شدہ اند پس اصل کلام این است

ان الذنوب کثرت فی هذا الزمان مع ترک الحیاء۔ بل ہی اذخلت

کہ درین زمانہ گناہاں بسیار شدند و ترک حیاء بران بلکہ این گناہاں

فی العقائد و الآراء - و جأهر الناس بها و صار الزمن كالليلة

و عقائد و آراء داخل کرده شدند - و مردم علانیہ اذتکاب آن می کنند - پس این زمانہ جہاں شدہ است

الليلاء - و علی ذالک تری القسوس یضلون الناس باغلو طات

کہ شبہ تاریک کہ در آن هیچ کور نہ باشد - دہا کہ این ہمہ می بینی کہ پادریں گمراہے کنند مردم را بہ مغالطہ ہا

فی تحریر و بیان - و یعرضون علی الناس اموالہم و بناتاً من

در تحریر و بیان و پیش می کنند بر مردم مال ہائے ایشان را و دختران عیسیاں

اہل صلیان - و یرغبونہم فی ملتہم بعقار و عقیان - و یزینون

و در فریب خود ایشان را بزر و زرین می دہند و نیت می دہند

حزیتہم فی اعینہم و یستقونہم من الطف مدامتہ - فیوی

در چشم لوشاں آزادی دہے قیدی خود را و لطیف تر شراب ایشان را می نوشاند - پس می بینند

المترقدون ان الصوم و الصلوۃ و العفۃ کانت علیہم کفرامتہ -

مترقان کہ صوم و صلوٰۃ و پرہیزگاری بر ایشان بچو تاوانے بود -

خالماخص ان الکفر یحارب کمثل هذا و المحوب مجال - و

پس حاصل کلام این است کہ از طرف مخالفان این رسم جنگ شروع است و در جنگ ہا ہمیں اصول است کہ بیچ فرق

اللہ غیور لدینہ فکیف یصدہ منہ اعتوال - و

خدا غنی نشیند بکہ بر علم را بسبب آن جوابی دہد - بخدا بر آدین خود غیرت می دارد - پس چو کہ از دگنہ گامی صادر شود

ما ینقضی یوم الا و البدعات تتجدد - و العدة

دو بیچ روزے نمی گذرد مگر بدعات تازہ می شوند و دشمن تحریرین

یخوف الکلم و یتزید - و افتوت الامۃ الاسلامیۃ و ركب

نمکند و از پیش خود زیادتی ہا می تراشد و فرقہ فرقہ شد گمہ مسلمانان و ہر بیچے در

کل احد جدۃ من الامر - فذهب رجال الی قوانین القدرۃ

بر مردین راہ دیگر اختیار کرد پس بعض مردم از گمہ ہا بر فریب نیچرید



والفطرة من الزمر - وقالوا لن نقبل معجزات الانبياء والكهات - فانها

رفتنند گفتند که ما معجزات انبياء و کرامات هرگز قبول نمی کنیم چرا که این همه

قصص لا یصدقها قانون الفطرة ولا نجد نموذجا منها فی سلسله

قصص استند و قانون فطرت از تصدیق نمی کند و هیچ نمود آنها در سلسله مشاهدات نمی یابیم

للمشاهدات - واختار قوم سواداً اعظم و لوجمع الاشرار - و

دقوسه دیگر گروه عظیم را اختیار کردند گو آن گروه از مردم شریر بود - و

قالوا من سلك الجدد آمن الحثار\* ولا يعلمون

گفتند هر که طرق مستوی را اختیار کرد یعنی پیروی جماع زد بود از نظر شهادت امن یماند و نمی دانند

ان الاجماع قد كان الى زمن الصحابة - ثم حدث الفيح الاعوج

که اجماع تازه تا زمان صحابه رضی الله عنهم بود باز فیح اعوج پیدا شده

و انخوف كثير منهم من العبادة - و لذلك اشتدات

و بسیار کس از صراط مستقیم منحرف شدند - و از همین سبب ضرورت

هذا مثل من امثال الجاهلية يفتوب حثا على الاتباع - والغرض منه مدح الاجماع - و

این شایسته است از شبهه زانند جاہلیت کرمی زند تا فرست عمل آن دهند و فرض از آن متناهی اجماع است - و

قالوا من شد و انفراد عن الجمهور - فمثله كمثل رجل نزل بقلعة و ما نزل بنجد من

گفتند که هر که منفرد ماند و از جمهور مصلحه نماند پس مثال او مثال آن کس است که در دژ یعنی نازل شد که آنجا سیب از باه که

المسور - نجاء السيل و جرف به مع جميع ما كان من البعاع - فغرض ان المراد على خطى

می آید و نماند بر زمین بلند ز کشت نشد - پس سیلاب آمد و او را در هر شارع اودا یکبارگی برود پس بر زمین می نشیند این است که

في الافراد و في القلاع - هذا اذا اقول ان هذه الامثال ليست في كل محل و اجهة الاتباع - و انهم

انسان در حالت تنهایی و در حالت نزول در کلیت آشوب دوی و سیلاب که بحال در خطوی باشد - این سخن است که در هر مکانی که

ما فهموا موارد هاء و ما نطقوا الا كالشاع - و ما امنوا بالتيبين المصادقين للتفرجين و ما اهلوا عليهم السلام

بچو این مثال در هر جا و اوجب العمل نیستند ندانند که مورد است این شاهان چیست و همچو نادانان نمی گفتند - و انبياء انفراد

و انما اقول ان هذه الامثال ليست في كل محل و اجهة الاتباع - و انهم انسان در حالت تنهایی و در حالت نزول در کلیت آشوب دوی و سیلاب که بحال در خطوی باشد - این سخن است که در هر مکانی که ما فهموا موارد هاء و ما نطقوا الا كالشاع - و ما امنوا بالتيبين المصادقين للتفرجين و ما اهلوا عليهم السلام بچو این مثال در هر جا و اوجب العمل نیستند ندانند که مورد است این شاهان چیست و همچو نادانان نمی گفتند - و انبياء انفراد

الضوورة الى بحث الحكم من الرحان - وكان ذلك وعدا من الله

شد که خدا تعالی برائے رفع اختلافات حکم کننده را بفرید - و این از طرف خدا تعالی وعده بود

المثان - فان القوم جعلوا القرآن عضين - و ادعى بعضهم انهم من

چرا که قوم مسلمانان قرآن را پاره پاره کردند - و قومی دعوی کردند که ایشان از محمد ثانی

المحدثين - و شتموا عن ذراعیهم لتخية المقلدين - و قوم

هستند و برائے خطا و ارتداد مقلدین استیجاب از هر دو دست خود بر جنبیدند و قومی

أخرون يقولون ان الاسلام قد بطل في هذا الزمان شرعه -

دیگر پیدا شده اند که میگویند که شرع اسلام در این زمانه باطل شده است -

وتجدد ضوعه - وقالوا ما هو الا كسر الباربة - وليس كهم

در پستان او بیگانه شیر نموده - و گفتند که شریعت همچو افسانه شب گذشته است و همچو مریم زخمها

القروح بل كالا شياء القارحة - و قد بثوا تلك الامراء - و نثوا

نیست بلکه خود زخم پیرا کتنه است و لو ثانی این را در مردم شهرت داده اند - و این

هذه العواء - فانظر كيف تملأ اعتیاس المیسر - و سرت

پادشاه را ناش کرده اند - پس بر بین که چگونه چیمپی راه و دشواری آن دماز شد - و

هذه العقيدة في اكثر الناس من الفقير والامير - و صارت

این عقیده در اکثر مردم از فقیر و امیر سرایت کرده است - و

الشريعة كبر معطلة و معو حصیدا في اعین المحكام -

شریعت همچو چاه بیکار و شهر ویران گردید در نظر حکام -

فلا یحترز جنی عودها كما هو حقها من ددل الاسلام - و ما

و عاملی نشود میوه شکار او از دولت های اسلام چنانکه حق اوست و

نونی ملکا من ملوک ملتنا عند الانتام - ان یراعی

بچه شاه از شاهان اسلام بوقت سزای گناه نمی بینیم که بر وقت

حدود الشویجة عند تنفيذ الاحکام - بل يتوَعَّرُونَ غضبا

صادر کردن احکام رعایت حدود شریعت کند بلکه از غضب افزوده می شوند

اذا وعظوا لهذه السبیل - ولا يخافون قهر الرب الجلیل -

چون برائے ایی راه وعظ کرده شود : و از قهر خدا تعالی نمی ترسند -

يقطعون الانوف و يفتقون العيون - و يحرقون بأدنی جرم و

یعنی اے برند و چشم را کور می کنند : و با دنی جرم میسوزانند و

يعرقون - ومع ذلك لا يستقرون اليقين و يتبعون الظنون -

فرق میکنند - و با این همه یقین را نمی جویند و پیروی ظن می کنند -

يَذَّبِحُ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ عِنْدَ اشْتِعَالِهِمْ - و قُلْ مَنْ غَرِبَ بِنَوَالِهِمْ

بسیار مردم وقت تعجبشان ذبح می شوند و گترست آنکه از عطیه شان بهره داشته

يقتلون الناس بقصاصه - ولو كانوا من ذوی خصاصة - و اذا

باشد - مردم زار بر آنکه ذبح می کنند اگرچه از نوالان و مفلسان باشند هرگاه

اعتوتهم شبهة في خيانة رجل من الرجال - فليس عندهم

لوشان را به خیانت کسی شبهه پیدا می شود پس نزدشان

جزاعة من غير صفك الدم والاعتیال - يُسَلِّمُونَ البواء للكفر بها -

مزارے آن شخص بجز خون ریختن و کشتن هیچ نیست مردان به گناه و پاک را به اذیت می رسانند

ولا يخافون الله و يوم نزول النوب - لا يراعون العدل عند

و از خدا و از روز فرود آمدن مصیبت نمی ترسند - در وقت پاداش رعایت عدل

المكافات - ولا يميلون من المصاقت، الى المصافات - لا يعلمون

نمی کنند و از جنگ سوغه صفاتی محبت میل نمی کنند نمی دانند که

شوايط ارباب الامر و السياسة - و ما أعطوا حظا من الفراسة -

از حکومت و سیاست را بر کدام شرایط پاینده باید بود و هیچ بهره از دانست ایشان را نداده شد

يقولون انا نحن المسلمون - ويعملون على زعم وصايا الاسلام ولا

ی گویند کہ ما مسلمان ہستیم در عین وصیتہائے اسلام عمل سے کتہ و

يخافون - يداومون على السيئ التي تبائن الودع والتقاة - ولا

نہی ترسند بران میرتہا مداومت ہی کنند کہ مخالف تقویٰ و پرہیزگاری ہستند و

يبأون الصوم ولا يقربون الصلوة - لا ياخذون سبل العدل عند

حاضر مسجد ہا نہی شہید و نماز را قریب نہی آید بروقت دیدن لغزشہائے موم

رؤية عثوات الناس - ولا يحزمون عند تطلب المثالب و

ماہ عدل نہ ہی گیرند - در سنن عیب با ہمہ زور خود ہی اٹھند و در وقت عیب جوئی طرف احتیاط نگاہ نہی درازند

يتكثون على السعاة الذين هم كالخناس - وكثير منهم ينفدون

در بزرگوں بیکہ ہی کنند کہ مجموع شیطان اند و بسیار ازیشان بل ہائے

اموال الرعايا في الشهوات - وياخذون بالظلم ثم ينفقونها

نظم آئند از عیبت را در شہوات خرچ میکنند و بظلم سے گیرند باز در جاہائے ہی

في مواضع الهنات - ولا يراعون مواقع البر و يتأيلون على

خرچ سے نمایند و عمل نیکی را رعایت نہی کنند و بر اصراف

الاسوات - وما تراهم الا في مواضع اللعب واللغو لا على سرور

نور سے دہند و ایٹھن را غمخوئی دید مگر بر در مکان ہائے ہوا و لعب نہ بر وقت ہائے

الانصاف - ولا شك ان سيئات الملوك ملوك السيئات

انصاف پس بیج شک نیست کہ بدی باوشاہاں بادشاہ بدی ہاست

لما يبلغ اثرها الى العجايز والایتام والصالحين و الصالحات -

چرا کہ اثر آن بدی ہا تا ریوہ زمان و یتیمان و نیک مردان و نیک زنان سے رسد

وكم من رجال يظلمون بظلمهم بعدا النباهة - و يزدرون

و بسیار مردم اند کہ بپامخت ظلم ایٹھن پس از تا عورتی و بدی کی گناہ ہی شوند و بوجہ واکوئی ہستند

لردھم بعد الوجاہة - وتروی هم یضیقون علی الناس سبیل

بعد از وجاہت تفریحی شوند و بر مردم راہ ملاقات بدر بان تنگ می کنند

لقاؤهم بالبوابین - فیجد الی السعیة طریقاً کثیراً من

پس غمازاں موقع غمازی سے یا بند

الساعین - ویاتون ابواہم ویذعون ثبوتاً وتحقیقاً - لیطلبوا

و برود او شان آن غمازاں سے آئندے کو نیکد ما فغان امر را ثبوت رسانیدیم تا کار و بار

لیشمل غریب تفریقاً - ویختلفون اضالیل ویلفقون اباطیل

و سلسلہ مظلومی را بر ہم زند و سخنانے دور از راستی می تراشند و امور باطلہ را با ہم چونند می بندند

فیجھزون بہا الضعفاء المجروحین - ویولون المتالمین - و

پس جان افترا مردمان ضعیف خستہ حال را می کشند و درد منداناں را درد سے رسانند

یُعقبون الذواجم علی الزواجم - ولا یراعون حقوقھن و یذبحونھن

و نہ با برزن با می کشند و رعایت حقوق شان نمی کنند و بچویش با

کنعاج - لاینظرون الی البلاد کیف نعرت و تشعثت - والی الوعایا

ذبح می نمایند سوئے ملک نمی بینند کہ چگونه خراب شد و پرانندہ شد و نمی بینند سوئے رعایا

کیف تعکست و تعلثت - والی الاجناد کیف نصبت و وصبت

چساں بر جائے خود شک شدند و امر شان غلط گردید - و سوئے لشکر کہ چگونه در رنج و تکلیف اند

والی الجیاد کیف عطلت و عطبت - ولا یترون درھما ممّا

سوئے گردنہا چگونه معطل شدند و در رنج افتادند و نمی گذارند یک دہم ازل مال

وظفوا علی ضیاع الرعیة ولو هلکت دواہم و صناعت

کہ بر آب و زمین رعیت مقرر کرده اند و اگر چه مویشی ایشان مرده باشند و ذراعتہا

زرعہم من الافات السکاویة او الارضیة - ویعاقبون للخراج

منابع شدہ باشند از آفات سکاوی یا ارضی - و در در شکنج می کشند برائے خراج

و لو لم يتعقد الارض العهاد - و يحمل الملك و ذابت من

و اگر چه بروقت بازان نباریده باشد و اگر چه خشک سال عام بوده باشد و اگر چه

الجوع الاكباد - و لو أعوزت العلو فأت - و عزت الاقوات - و

از گرسنگی گذزیده باشند - و اگر چه چاره موافقی نایاب گزیده باشد و قوت مردم عزیز الوجود گزیده

لا يبألون حتى تهلك الرعايا او تلفظهم ارض الى ارض لتشد امد

و هیچ پروا نمی دارند تا بدین نوبت رعیت می میرد - یا از زمین سوخته نپخته آنگونه می خورد برکت

امتراء الميرة - ديتيهون مع صديانهم سائلين على ضعف

سختی ای حاصل کردن رزق - و در دریا می بچکان خود سوال کنندگان می گردند با وجود ضعف

من الميرة - ولا يملكون فتيل - ولا يجدون اليه سبيلا -

و ناتوانی از قوت نفس و ملک نمی باشند خسته فرار از دزدان راه می یابند -

لا يبقى لهم متاع ليستظمروا به على الايام - ولا ضياع

باقی نه می ماند ایشان را متاعی تا بدین روزهای گروش خود مدد جویند و نه زمین باقی ماند

لما ينهبه سنة جماد و جوع صائل كالضو غام - و عدم الريف

چرا که سال بے بازان او را غارت میکنند و گرسنگی همچو شیر عمل میکنند و نیز زمین بکشت می باشد

و منع بيع الارض من الحكام - و تشتد البلية - حتى تسقط

علاءه بران از فروختن زمین ممانعت می کنند و بلا و دیرنایب سخت می گردد تا بحدیکه زمان

النساء الاجثة - و يحوّل الابناء و لا يجدون الميرة - و مع ذلك

بچکان مای آنگنند و فرزندان فریاد می کنند و رزق نمی یابند و با این همه

يستقر بهم الشو طون الخراج الملك و يأخذونهم اخذة رابية -

ایشان را سچا پیمان خراج گیر قوت می کنند و می گیرند ایشان را اسطخ گرفتنی -

و يأت قبوت و يقولون اين تفرون و عليكم هذه باقية -

در شکنجه می کشند و می گویند کجا می گزیدید و بر شما اینقدر بیهوده باقی است -

فیبكون ویقولون یالیت المذیئة كانت القاضیة - و لا

پس میں جملہ گنہگاروں کی گنہگاروں کو دیکھو کہ کاش امر و موت فیصلہ میں زندگی، ماکروے و فریاد ایشان

یسمعون نہ فریاد ہم۔ ولو القوا معاذیرهم۔ ہذا عیشتہ رعایا ہم

نے شنوئے اگرچہ انہوں نے گنہگاروں کو معذرتیں دینا شروع کی ہیں۔ این زندگی رعیت ایشان

وہم علی الاربابک یضحکون۔ ویشریبون الخمر ویتمہرون۔

وایشان بر تخت ہا سے خندند۔ و شراب سے نوشند و از خوشی سے جنبند

و بالجوارى یلعبون۔ و فی اللیالی یزنون۔ و فی النہر یظلون۔

و با زنان بازی کرتے ہیں۔ و در شب ہا بد فعلی کرتے ہیں۔ و در روز ہا ظلم سے کرتے ہیں۔

و اذا جاءهم احد من الذین اصابتهم مصیبة و اخذتہم

و اگر کبھی انہوں میں سے کسی کو مصیبت زدہ و حوادث رسیدہ آئے

داھیة فیلشتمون و یداعون۔ و اذا عرض علیہم قصۃ مصیبتہم

پس دشنام سے دہند و دفع کنند۔ و چون قصہ مصیبت خود را بہ تفریح

تضریحاً و ادباً۔ فیعرضون ساکتین و لا یردّون علیہم جواباً۔ و

دعوت سے جواب نہیں دیتے۔ و جواب میں نہ سے دہند۔ و

لا یعبثون بمقالمہم و لا یبالون تضریحہم و ما نزل لہم من

کچھ ہوا تو انہوں نے اس سے ہنسنا شروع نہیں کیا۔ و نہ ہوا تو انہوں نے تفریح سے نمائند

اھوالہم۔ ولم یزل امر الظلم یزداد۔ و النفوس تصاد۔ حتی

دہنیں ظلم زیادہ سے گرو۔ و جان ہا شکار سے ہونے لگی۔

یسور الرعایا و تخرب البلاد۔ و انہم من ملوک المسلمین۔

ہلک ہونے لگی۔ و خراب ہونے لگی۔ و انہوں میں سے ملوک المسلمین۔

و لا نقص علیکم قصۃ الاخرین۔ فندعواک یا قدر السماء۔

و قصہ دیگران پر تو نے خواہم۔ پس اے تقدیر آسمان ترا می خواہم۔

این امت من هذه الامراء - الرعايا يصلحون الارض بشق الانفس

ازیں امیران کجا دور می مانی مردم رعیت زمین را بعد مشقت قابل نداعت

للزراعة والغراسة - و اذا استخرجت فيكتبون الخراج عليهم

و نصب درختان می کنند و چون قابل نداعت شد پس این امراء بود خراج خود مقرر

ولا يؤذون شوائب السياسة - و من المعلوم ان الرعية تؤدي

میکنند بغیر اینکه شرائط رعیت بجا آزند و این معلوم است که رعیت خراج حاکمان

الخراج الى الولاة - لكونهم من الحماية - و اذا قاتت شوائب

ازیں و جر می دهد که ایشان حامیان و حافظان ایشان هستند پس چون شرائط حمایت

التعهد والتكفل والحماية - فزال الحق كأت الرعايا خرجت

دو ضروری و نگهبانی محفوظ نماید پس حق زائل شد گویا مردم رعیت درین

من تلك الولاية - بل الخراج ما بقى خراجا الذي يوظف على

دولت نماند بلکه درین صورت آن خراج نماند که بر مردم زمینداران مقرر

الفلاحين - و صار كالجزية التي تضرب على رقاب اهل للذمة

کرده میشود و بجزو آن جزیره شد که برگردن ہائے اہل ذمہ مقرر کردہ می شود

المقلوبين - فالحاصل انهم ياخذون خراجهم ان اصاب المطر

پس حاصل این است کہ اوشان خراج خود از زمینداران می گیرند اگر بارش شود

ارض الفلاحين او لم يصب - وهذا عدلهم فالظن و اعجب -

یا نشود و این عدل ایشان است پس برین و تعجب کن

و كذلك لهم عادات اخرى لا يمكن شرحها - ولا يؤسى جرحها -

و چنین ایشان عادت ہائے دیگر نیز دارند کہ شرح آن ممکن نیست و نہ زخم آہنا قابل علاج

تمو لياليهم بالخمير والزمر - و نهرهم في النود والقصر - و

شب ہائے اوشان در خمیر و مزمار زدن می رود و روز ہائے شان در نود و قصر میگذرد و



معدالت يتمنى كل منهم ان يكون مهيبا في اعين الناس - و

بلوچو این ہر کے از ایشان آرزو می دارد کہ در چشم مردم با ہیبت باشد

منظفرا عند الباس - و تجدهم عطیمة النهمۃ فی شهوات الدنیا

در وقتہائے جنگ منظر و منظور بود - در ایشان را در شهوات دنیا و لذتہائے آن شدید المحوس

ولذاتہا - و مستغرقین فی ملاحیہا و جفلا تہا - لا یفارقون

خوابی یافت و در ہوا و ادب دنیا و کار ہائے جہالت آن غرق خوابی دید - و از جام ہائے شراب

کأس الصہباء - و لا ادناس الندماء - لا یطیقون ان یسمعوا

میان نمی شنود و از نا پاکی صحبت ہم نشینان ہم کامہ شراب دوری و اعزاز نمی کنند لذت نمی وارند

نصیحة - او یجتملوا من الوعد کلة - فیاخذہم عزة - و

کہ نصیحتے را بشنوند یا برداشت یک کلمہ وعظ کنند پس خیالی بزرگی نمود ایشان را می گیرد

ینوغرہون غضبا و غیوة - و یكون اکرم الناس علیہم من

سینہ شان از غضب و غیرت پوری گردد و بزرگتر نزد ایشان کے است کہ

زین لہم حالہم و حمدہم و اعمالہم - یجدون الامارة والدولة

حالات بدیشان را نزد شان نیک نماید و تعریف ایشان و کار ہائے ایشان کند - فرماندگی و دولت را

فی حداثة السن و عنفوان الشباب - فیجترہم اہواءہم و

در اوائل جوانی خود سے یابند پس خواہش ہائے نفسانی شان و دوستان

ندماءہم الی طرق التباب - لا یكون لہم معرفة بتدبیر الناس

ہم بیاہلہ شان ایشان را معونے نام ہلاکت می کشند - نمی باشد ایشان را معرفت و تدبیر مردم و دین عقل

و ضبط امورہم - و لا یطلعون علی ضماکثرہم و مستورہم و لا

کہ جس امور و حقیقت منضبط می باید کرد در خیالات پوشیدہ شان اطلاع نمی دارند

یعطی لہم دہاء یحفظ بہ اقتصاد و توسط و اعتدال -

آن عقل ایشان را نمی دہند کہ در آن طریق اعتدال را رعایت کرده باشند -

نیسرفون و تکون ذخائر الدنيا و نغزائمها علیهم و بال۔ وان اصابعهم  
 پس امران می کنند و ذخیره ایست دنیا و مال را بر ایشان و پل می گردد و اگر ایشان را  
 غم فلا یكون لهم صبر و استقلال۔ و ربما یدهبون انی نهایر  
 غم پس صبر و استقلال از دست می دهند و بسا اوقات دیده و دانسته در پاکت های  
 باقدا هم فیجمل علیهم غضب الله و یلقى زوال۔ لا یرضون  
 افتد پس غضب الهی بر ایشان نازل می شود و زوال می آید از دانشند  
 عن تجریر اتقن امور السلطنة۔ و یتخذون الرعاع اخذاناً  
 راضی نه می شوند که امور سلطنت را بر ضبط آورده است۔ و همچو زمان مردم کمیند را دوست  
 کالینسوة۔ فیکون اخر امرهم الانتحار۔ او الجنون او الفضيحة  
 می گیرند پس آخر امر ایشان خودکشی می باشد و جنون یا رسوائی  
 و التبار۔ لا یعطون فراسة صحیحة۔ ولا کالعقلاء قریحة۔  
 و تباری ایشان را فرست می دهد و نه طبیعت همچو دانشندان  
 و تعلم ان من شوائط الوالی ذی المعالی۔ ان یعطی له من  
 دے دانی که از شرایط فرمانروا این است که دماغ او بلند باشد  
 دماغ علی۔ و عقل یرتفع الی الاعماق و الموالی۔ و نوراً یمیط  
 و او عقلی دارد که تا عمیق در عمیق و گواگرد برسد۔ و نورے دارد که  
 الاسافل و الاعالی۔ و ان یعرف ضیور المتکلم۔ و یفرق بین  
 اعاط اسفل و اعالی کند و اینکه نیت پوشیده کلام گفته را بشناسد و در تکلف و  
 المتکلف و المتألم۔ و یرکون علی بصیوة کانه توجی بذات  
 صدندان حقیقی فرق تواند کرد و نور از چنان بصیرت داده باشد که گویا او را از زوال  
 الصدور۔ او تکلمن بما کان من الشی المستور۔ و من شوائط  
 آگهی داده شد یا بگمانت دانست آنچه راز پوشیده بود و از شرط های

لامارۃ ان یفرق الامیر بین الودم و الوثارة - وان یفهم دقائق

فرمان روانی این است که فرق کند امیر در آس و فریب شدن بکثرت پیہ و باریکی آئے

الامور السیاسیة - و یعوق سراپه آراء جمیع ارکان الوزارة -

امور عیبت پروردی بفہمہ و بر دلتے ہمہ وزیران راستے او غالب باشد

وان یعظم رعبہ و تنفذ احکامہ بالاشارة - وان یقدس

در رعب او عظیم باشد و بیک اشارہ احکام او نافذ شوند و ایک قدر بود

على ضبط الامور و الاخذ فیها بالثقة - وان یوذيها بالقوی

بر ضبط امور و باقتاد تمام کار ہائے سلطنت تواند کرد و ایک امور سیاسیہ را چنان لوگد

و المضاء فیها على وجه البصيرة الصادقة - وان تكون له انوار

کہ اندوختن بخزد و در آنها بوج بصیرت فرودد و ایک بچو خضر نور ہائے دانش

درایة القلب كالمخضر عند اعتیاص المسیو - وعند القم

دل از در راہ ہائے پیمیدہ و در وقت داخل شدن

فی النسب المخوفة من دقائق التباہیو - ولكن كيف یدرکون

در راہ ہائے خطرناک از قسم تدبیر ہائے باریک یاد روا باشند مگر این مردم چگونه این مقام را

هذا المقام - ولا یخافون سربهم العلام - ولا یتکلون بوجه طلیق

بیابند و ایشان از فکرتے داندہ غیب نمی ترسند و ہر روز گفتگو نمی کنند

ولا ینطقون الا بعبس و لسان ذلیق - فلذا لا یتلبس علیہم

کلام نمی کنند مگر چیں بر چیں و بہ زبانی تیز پس از بہر چیں از مردم بر پیشان

سرا الناس - ولا یطیقون ان یزنوا الناس وزن القسطاس -

پوشیدہ نمی ماند و نمی تواند کہ بچو وزن ترازو مردم را وزن کنند

فیتوغرون غضبا علی من یتحقق الرحم و یرحمون من هو

پس پر میشود سینہ شان از غضب بر کس کہ مورد رحم است و رحم می کنند بر کس کہ

كالخناس - يودعون المستحقين لعباً - ويعطون البطالين ذهباً -

پیشو شیطان مت می سپاند اہل استحقاق را گرمی آتش دے گا ان و بدو شان را نہ می دہند

يحارب الله قلوبهم ويسور الشياطين ذنوبهم - و الذين يفتخرون

جگ می کنند با خدا تعالیٰ دہانے شان خوشی کنند شیطان ہا را گناہ ہائے شان و انہاں کہہ حالت کو کوئی شان

لتأديبهم و تهذيبهم في عهد الصبا - فهم يرغبونهم في الخمر

برائے تادیب و تہذیب ایشان منتخب می شوند پس ایشان برائے شراب و مزایر ایشان را

و الزمر و على منادمة على الرُّبى - ويستقرون حيلة لذلك

رغبت می دہند کہ تا بر بندگی کوہ و پشتہ ہا باہم شراب نوشند - و برائے این کار در وقت

في اوقات المطر و عند هزيم نسيم الصبا - فيتوكلون من

بارش و وزین نسیم صبا جیلہ ہائے جوئند پس اندک اندک از شراب

الشباب في بعض الاوقات - ثم يزيدون و يداومون و ينشأون

و بعض اوقات می نوشند باز زیادہ سے شوند و برانہ سہمی می کنند و در ہمیں عادات

في مثل هذه العادات - و يقولون هل من مزيد عند المنادما -

نشد و نما سے یا بند و در جلسہ ہائے شراب بیگویند کہ اگر زیادہ است آن ہم بیارید

و يحقدون الى استيفاء اللذات - و كذلك يسودون كتاب اعمالهم

دوستی کمال کردن لذات سے مشتابند و ہمچنین نامہ اعمال خود را سیاہ می کنند

قبل ان يخضرو ازارهم - و يبقل عذارهم - و يتعودونه يوماً فيوماً

قبل از آنکہ سیاہ شود پا جامہ ایشان یعنی سوسے زہار بر آئند و سبز کردہ بیوت ایشان - و ہر روز عادت عمر سے کنند

ولا يبالون لعنا ولا لوما - و يزعمون ان الخمر يقوي ابدانهم

و از لعن کے پروا نہ اند - و گمان سے کنند کہ شراب بن ہائے ایشان را تقویت می بخشد

و يوقظ ثعبانهم - و يغري على البغايا شيطانهم - و يظنون

و مار ایشان را بیدار می کند - و شیطان ایشان را بر ذہن فاسقہ می انگیزد و گمان سے کنند

ان الخمر تحط عنهم ثقل الهموم - وتضع عنهم عباء الغوم -

کہ شراب از ایشان بارِ غمها دور می کند و بارِ گرانِ غمها را از سرشان فرو می آرد

و يقولون انها تفرح البال - وتزيل اللغوب والاضمحلال -

و میگویند که شراب دل را قوت می دهد و مانند گی و نیستی را دور می کند

و اذا شربوا فيهدون طول النهار - ويعتقون على من لم

دروغ نوشیدند پس همه روز بهودگی می کنند و هر که گمگانه نشود

يذوق من الاحباب والانصار - ويقتامون اليهم كاسا بايديهم

از دوستان و مددگاران برود امر می کنند که او هم نوشد و میالایند شراب بر دست خود

ويسقون بالاصوار - فيشربون ما اخصوا كراهة او بالانقياد -

پیش می آند و بر امر می نوشاند - پس می نوشند و هر که حاضر کرده باشد بجا است یا اطاعت

ثم يتعودونها فتدور الكأس كل ليل حتى يسقطوا كالجراد -

باز عادت میکنند لورا و هر شب دور شراب میشود تا بوقت که همچو بلخ می افتند

و يجعلون النهار للزينة واللباس - والليل للكأس - وقد

روز را برای زینت و لباس خاص می کنند و شب را برای خوردن شراب و گمگانه

تجتمع اليهم في بعض لياليهم بغايا السوق - و يكثر من

در بعض شب زان بازاری می آید پس با آن زنانشان می شوند

و يعظمن و تقدم اليهم كئوس من الخبوق - فلا يزالون

و توأمع می کنند ایشان را بشراب سنگاپی پس همیشه

يتعاطون الاقداح - ولا يفارقون الواح - ويظهرون بالقهقهة

جام شراب می نوشند و جدا نمی شوند شراب را و بقیقه نوشی خود ظاهر می کنند

المواح و يتذاكرون في مدح الملاحی و انواع اللذات - فقد

دوایم ذکر می کنند در مدح اسباب بهو و انواع لذات - پس گمگانه

يجرى الكلام في الطغى نوع الخمر وقد يدور القول في مدح

كلامه بل طبع ترسم شراب جاری میشود و گاهی سخن در وصف زمان سوده گویان

المغنيات - ويقول احدا اني آليت ان لا اتزوج الا هذه

با هم میکنند و یکی از ایشان میگوید که من سوگند نموده ام که پس زن فاحشه را بنکاح در آورم

البعثي - ويقول الآخر ان فزت فقد وجدت الكوكب الدمي

دیگر میگوید که اگر درین کامیاب شدم پس ستاره در نشان را بدست آوردم

ويتزوجون البغايا فيسوي مسيوهت في ولداهن و يصدر

در نکاح خود می آید زنی بازاری را - پس میرت آن زنان در بچه های شان سرایت کند. و طبعا

منهم الرزائل طبعا لا من الازادة - ولا يوجد فيهم كما حاتم

کسانی را از ایشان صادر میشوند نه از ادوات دیگر مادرهای شان در او شان خلق نیکو یافته

خلق حسن ولا رائحة من العفة والزهادة - نعم يوجد

نه شود و نه بوی از عفت و زهدت این بچه زنان بازاری

كالبغايا نوع من المجلدة - مع القرائح الوقادة - و حب

نوعی از چالاکان در ایشان یافت می شود با طبیعت های تیز و خواش

الزينة - وهوى السيادة والسيادة - فيتكبرون و يهلكون

زینت و هواری پس بزرگی کنند و پاک می شوند

و قل ان ينجتم لهم بالسعادة - ويبرز اكوهم على عادة

و کمتر می افتد که خانه او شان بر سعادت گردد و اکثر ایشان بر سعادت

الغمازين والتكلمين - و كالجواري الزانيات معجبين - متوخرين

نمادان و نماها ظاهر می شوند در بچه دختران زانیه سعادت خود بینی چشم

مستشيطين - و بالكبر رقايلين - لا يوجد في بطونهم الا

و اشتغال دارند و از کبر می جنبند یافت نمی شود در دهان شان مگر

صديد البخل والغلّ والعدا - ولا يرضون الا بالتفرقة والفساد  
يم بخل دکنہ : عدا و راضی نہ می شوند مگر بفرقہ و فساد

لا يصنعون بعباد الله الا شراً - ولا يضمرون الا ضراً - يتباهون  
نہی کنند بایندگان خدا مگر شرارت و در دل نمی دارند مگر بدی را - تخری کنند

بغز الدنيا الدنية - مع دعاوى للرهبانية - يعادون الصدق  
براد یابی دنیا ناکارہ باوجود دعویٰ ہائے قطع تعلق از دنیا - دشمن میدانند صدق را

وبغية - و يلحقون بمن يناوئيه - ينتهون على خطاهم - ثم  
دلیل آنرا دیکھتند بکسانے کہ دشمن می دارند صدق را - متنبہ کردہ میشوند بہ خطا ایشان باز

لا يندمون على بادرة ازراءهم - و من تصدى لاستبوا زندهم  
پشیمان نہی شوند برشتانی نکویدن خود و ہرگز برائے آوردن آتش چشماق شان پیش آید

و استشفات فرندهم - فلا يجدهم الا سقطا خالیا من خير  
و بتالی گریستن خواہد در جوہر شمشیر شان پس ایشان را از خیر دنیا و آخرت خالی خود دریافت

الدنيا والآخره - و من اوتهم الناس و من اسارى الخناس و من  
د از تحقیر مردم و از قید بان شیطان دان

القدر المفسدة - وكيف كان على رشد من خرج من رحم الزانية  
گردہ فسادکنندگان باشد و چگونه کے رشید باشد کہ دلا ازنا است

ذلا شك ان البغايا قد خربن بلداننا - واضلن شعباننا - و  
پس هیچ شک نیست کہ زنان فاحشہ ملک ما را خراب کردہ اند و جوانان ما را گمراہ کردہ و

بعت و يولد من حق قول نبينا المصطفى - كما تعلم و تولى -  
برای زمان و بہ اولادشان منطوق حدیث نبوی بظہور آمدہ چنانکہ می بینی و می دانی -

و صدق ما قال سيدنا و نبينا في علامات آخر الزمان -  
و راست شد آنچه گفت سیدنا و نبینما در علامات آخری زمانہ -

فلن نطفة البغايا قد خامر الكثر ولد وتملا منه اكل البلدان - وما

چرا کہ نطفہ زنان بازاری با کثر بچگان مخلوط شدہ

نقصن بل یزددن کقا و کیفا و خبثا و ضروا - و محل یوم  
کم شدہ اند بلکہ از دوسے کیفیت و کم و خبث و ضرر در زیادت اند و ہر روز حالشان

ہم جزا - وهذا ما قدد الله لهذا الزمان و اتاح -

سو کثرت شدہ نجاست دیاں ہی امر است کہ خدا تعالیٰ برائے این زمانہ مقدر کردہ است

و طوبی لمن اعرض عنهن و سراح - و ویل للذین تمایلوا

دخول قسمت کے کہ ازین زمانہ اعراض کرد و رفت پس وادیلہ بران کسان کہ بر غویا شہوت

على رغائب الشهوة - و مالوا الى هذه الفئسة الفاسقة - بدون

خود را انگندہ دوسے این فرقہ فاسقہ میل کردہ

نظر الى العاقبة - يعوتون لاستيفاء اللذة - و يتلون تلو البغايا

برائے حظ کمال لذت سے میرند و پس زنان فاسقہ

کسکاری الحانۃ - و ينهضون على اثروهن کجدایا اللطیبة و

بچوستان شراب خانہ ہی روزہ و پس ایشان برے خیزند بچو بچگان آہوادہ - پس آہوادہ بچو

و اجویة الکلبۃ - و یدورون بہن کما یدانن فی اہواء

بچگان سگ ماہہ پس سگ ماہہ و بچو یکہ این زنان گردش سیکند وہ خواہشہائے

النفس الامارة - و قد سمّاهن رسولنا صلی اللہ علیہ وسلم

نفس امارہ و جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نام این زنان ظلیبۃ الدجال

ظلیبۃ الدجال - وقال قد قدّر خروجهن قدامۃ هذا المحتال

نہادہ است و فرمودہ است کہ خدا تعالیٰ مقدر فرمودہ است این زنان فاسقہ بچو آہوادہ

لینذرن بظہورہ کہ لالہ کثرتہ الفار علی الطاعون الاکمال -

خود را آئینہ پیش از دجال ظہور خواہند کرد - و بچو کثرت موشان کہ بر طاعون دلالت سے کند



و السرفیه ان البغایا حزب نجس فی الحقیقة - و یظہرون علی  
 وراز دین این است کہ زنان فاحشہ در حقیقت پلید اند و بر مردم پاک و

الناس طہارتہن و نظافتہن بانواع الزینة واللبسة و الثياب  
 نظافت خود را بزینت لباس و سرفی رخسار

الخد و النعومة - و ہذا دجل منہن کالدجال و شاجنہ باتم  
 و نازکی مے نمایند و این دجل ایشان است ہجو و دجل و این زنان در حال

المشابهة - فجعلن کارہاص لہ علامۃ لہذا المماثلة - ثم ان  
 شہیت تام دارند - پس دجل را بطور پیش نیمہ قرار دادہ شدند بوجہ این مماثلت کہ

الدجال لیست افعالہ کالرجال - بل یستو وجہہ الکاذب  
 در میان است - باز این ہم ستر است کہ کاذب و جال ہجو مریض نیست بلکہ دجل ہجو زنان ہستے دروغ خود را

کالنساء و یرى نفسه کالصا دقین لصیبا الجہال - و ینحی  
 مے پوشد و ہجو صادقان برائے شکار جاہلن فریشتن را می نماید و فریب ہائے خود را

مکائدا کقعبۃ ینحی شیبہا بالادھان و الخضاب و انواع  
 ہجو آل زن پوشیدہ مے دارد کہ پیرانہ سالی خود را بمالش دین و خضاب و غیرہ اعمال می پوشد

الاعمال - ففی ہذا اشارۃ الی ان للدجال و البغایا لسیوۃ  
 و درین مثال اشارت است کہ زنان فاحشہ و جال را

واحدة و ہذا الفرقتان تشابھان فی الخیل و الافعال - و  
 در حیلہ جوی و کار سازی مشابہت مے دارند و نیز

تماثلان فی الافتعال و جذب القلوب بلین المقل - و تری  
 بدرد نکلونی دہستان تراشی و کشیدن و بہا بزم گفتگو مشابہت شان باہم واقع است و می بینی

بعض البغایا الحماز تظہر و جہہا بالتدہینات و التسویلات  
 بعض پیرہ زنان فاحشہ را کہ می نمایند روئے خود را بر روغن مالیدن و خود را آراستہ

والترينيات كالشبان - فيحسب الجاهل وجهها الدميم كالبدن

د زینت دادن، بچو جواناں - پس نادانے روئے زشت اور اچھو ماہ تابان سے انگارو

فی اللعان - فکل ما تفعل البغی بالمدکدة - وتروی جلادته

پس اُس ہمہ کارا کہ زن فاحشہ بکر و فریب دہ بچو آہوادہ چالاکا

کالظبية - كذلك يفعل الدجال ويظهر زينة التقوى و

وسبک خود سے نماید، پھینیں دجال زینت تقوی و عفت ظاہر سے کند

العفة - فی بطنه يغلی الوحیق - والوجه كانه الصديق

و در شکم بو شراب جوش سے زند و رو چہاں سے نماید کہ گویا دوست و استبان

ويحجب طوائف الانام - بزينة تملق اللسان و اراعة

دے پوشد و نابینا میکند طوائف انام را بچرب زبانی و نہوں تواضع

التواضع فی الكلام - فقد وقع هذه و هذا كالمرايا المتقابلة

در کلام پس زبان فاحشہ و دجال بچو آئینہ ہائے باہم مقابل اند

وفي هذا اشارة اخرى من المحضوة النبوية - وهي ان

دوہی اشارت دیکر نیز است از نگاہ نبوت کہ چوں

السيئة اذا كثرت وملت وطفخت و تموجت فهي تحدث

یک بدی بجال سے رسد و زیادہ سے شوہ و موج می زند پس اُن بدی

سيئة اخرى بالخاصية - التي تحاكي الاولى فی الوان الكيفية

کہ دیگر اشارت اورت پیدا سے کند انکہ بدی لول را در رنگہائے کیفیت مشابہ می باشد

وقد جرت بنا غیر مرة ان نسأع دار ان کن بغایا فيكون

دبا بارہا آزمودیم کہ اگر در خانہ زبان اُن خانہ فاسقہ باشند پس

سرجالها دیوثین دجالین - و هكذا وجد تلازمها من

مردان اُن خانہ دیوث و دجال سے باشند و پھینیں تلازم اہل پردو

الاولین الی الاخرین - ففکر ان کنت من العالمین -

از اولین تا آخرین همیشه موجود مانده - پس اگر عقلمند هستی دین فکر کن -

ثم نرجع الی ذکر الملوك و الامراء - فنقول ما بقى علی

باز ما سوئے ذکر ملوک و امراء رجوع مے کنیم پس میگویم که بر راز امرائے

امراء هذا الزمان ختم و لا حاجة الی الازراء - و انهم انقسموا

این زمانه پنج مهره نموده و پنج حاجت عیب گیری نیست و ایشان در زمانه ما

فی زماننا هذا الی اقسام - و تنافوا فی فسق و اجرام - فتجدد

سوئے چند قسم تقسیم شده اند در بدکاری و ارتکاب مختلف گناهانند - پس

بعضهم مشغوفین بنساء و مدام - و بعضهم بالوان طعام - و

بعض را تو فریفته زنان و شراب خواری یافت بعض را سرگشته عاهلای رنگارنگ و

تشاهد بعضهم مفتونین برئات المثانی - و مطلعین الی

بعض را فریفته آواز تارهای چنگ و قصد کننده سوئے

هذا ما رأینا فی بعض ملوك الاسلام - و امراء هذه الملة الذین

این آن امور اند که در بعض ملوک اسلام دیده ایم - و نیزه امیران این امت که

صاروا کالانعام - قصوا همهم علی اللذات - و ترکوا سعی الخلافة

همچو چارپایان شده اند همت خود را بر لذات بسته اند و گذاشته اند مقرر بادشاهی

کافلوات - ما بقى شغلهم من دون الاصطباح - ولا ذریعة

همچو بیابان شغل ایشان بجز شراب خوردن هیچ نموده و نه ذریعه

مراحتهم من غیر المراح - یشربون الکمیت الشمس اذا حجب

آرام شان بجز شراب - مے نوشند شراب تند را چون ابراز ظهور

الشمس المواطر - و تراهی السحاب و سوت بشیما الخواطر -

باز وارد آفتاب را و ظاهر شوند ابرها و بیدین آنها دلها سرود شدند

اغارید الغوانی و الاغانی - و مستهلکین علی صوت برہرہ

آواز ہائے زنان خوبصورت و سرودہ و ہلاک شوندگان بر آواز زن و خشنده از صفائی جلد

من الادانی - و منهم الذین يستعدون السفر الذی هو قطعة

از کینہ و کم تر از زنان - و بعض ایشان را سفر خوش سے افتد آن سفر کہ در حقیقت پارہ

و قد فسدت بلادهم من انواع الغنن - و نزلت علی الرعایا

و ملک شان از گوناگون فتنہ بہ تباہ شدہ و بر رعیت شان

الوان المصائب والمحن - المسالک شاعرة و القبائل متشاجرة -

گوناگون مصیبت بہ سختی ہا تازل شدند - ماہ بہ ترسناک اند و قبائل باہم اختلاف دارند

ما کان لاحد ان یسافر فی بلادهم بالانفراد - فینهب او یقتل

طاقت کہے نیست کہ در ملک شان تنہا سفر کند پس غارت کردہ میشود یا قتل کردہ میشود

ولا یندرکہ احد للامداد - لا یرون هؤلاء الی نظام حکام الدولة

در کسی مدد او تواند کرد این مردم نے بینند کہ چگونہ حکام دولت انگریزہ

البرطانیة و حسن صفاتهم و ذانہ حصاتهم - و اسالیب سیاستهم

انتظام کردہ اند و چگونہ بطور ثقہ منشی و آہنگی کار ہا می کنند و طریقہ ہائے رعیت پوری شان

و اعاجیب فواستہم - عاجزوا کل علیل و ما ترکوا من داع و تمیل

و کار ہائے عجیب فراست ادشان ہر بیمار را علاج کردند و بیک مرض اندر دنی را نگذاشتند -

یدرکون کل مستغیث و مغول - و یسعون الی کل معضل - و

تدارک می کنند ہر مستغیث و گیر کنندہ را و سوائے ہر کار شکل سے روند و

یسعون کل اوجہ بایدیہم - و یرحمون کل مظلوم بایادیہم -

برابر می کنند ہر گنج را بدست خود و رحم سے کنند ہر مظلوم را بہ نعمت ہائے خود

یہدون بعائذہ - ثم ینتفعون بفائدہ - ینفقون فی امور

اول خود بعلیہ آغاز کنند باز فائدہ آن سے بر دارند در امور



اخری یشترون كالغراب۔ وینسون حملکم لفرط اللہج بالشہوات۔

گاہے سوئے ہندوستان بچو غراب۔ واز زیادت حرص در شہوات ملک ہائے خود را فراموش میکنند۔

و اذا دعتهم وزراءهم لفصل بعض المهمات۔ فيتحللون بصنى

دچوں وزراء ایشان ایشان را برائے فیصلہ بعض مهمات بچوانند۔ پس از روئے لاپرواہی بلیت وصل

و لعل لعدم المبالاة۔ ويعيشون كالسكارى لا يطلع لهم

دلخ مے کنند۔ و بچوستان زندگی مے کنند۔ از نیک و بد ملک بچو

و ما لا فقههم من امورہ فنقول و انما الاعمال بالنیات۔ و علیہا

و آنچه حقیقت بعض امور اند می فہمیم پس تلوین آن کنیم۔ و اصل وابستہ نہیں ہستند۔ و بران

مدار الجزاء و المكافات۔ و نومی اذہ تجری علی یدہ حسنات کثیرة

مار پاداش و سزا ست۔ دمی بینیم کہ ہر دست او بسیار نیکی یا جاری مے شوند

دھو خادم الحرمین۔ و نور اللہ عیناہ ببوکلہ ہذہ العینین۔

و او خادم حرمین است۔ و خدا ہر دو چشم او روشن کرد برکت این دو چشم۔

و للبدین و حمائہ و ظائف مستکثرة فی حفوة دولتہ فہذا هو

و برائے بدین و حامیان دین۔ در دولت عالیہ او و ظیفہ ہائے شمار اند۔ و ہمیں سبب

السبب لا قبالہ و عظمتہ و عزتہ۔ بیدا انا رثینا و شاهدنا ان

اقبال و عزت اوست۔ گر ما دیدیم۔ و مشاہدہ کردیم کہ

بعض ارکان دولتہ قوم خائون و ما بقی الامرتیاب۔ و کلمہ جبری

بعض ارکان دولت او خیانت پیشہ اند۔ و بچو شک باقی نمازد۔ و ہر مصیبت کہ

علیہ من المصائب فاقوی اسبابہا ہذہ الاعزاب۔ فالماصل انا

بر سلطان آمد۔ پس از قوی تر اسباب آن ہمیں مردم خائن اند۔ پس حاصل کلام این است

لانومی السلطان بلائمة۔ و لا نذکرہ الا بمدح و محمدآة۔

کہ ما سلطان را نشاندہ امت نامی کنیم۔ و او را بجز حمد و ثنا یاد نہ می کنیم۔

عمّا شان و زان - ولا یبالون امور الحلی و العقد و لا

خبر ندارند و بیخ پروانے امور حل و عقد نہ می دارند و از

یفارقون النساء - ولا یخرجون من مغارة و ان اغتالهم

زنان جدا نہ می شوند و از غار بیرون نہ می آید اگرچہ دشمن

عدو علی غرارة - و ما اهلکهم الا البغایا - و الغیوق مع

دشمن را غافل یافته بکشد و ہلاک نہ کرد ایشان را مگر زنان فاشہ و شراب شرب

و تدعو ان یهب الله له ازید من هذا علم دقایق السلطنة

و دعا می کنیم کہ ازین ہم زیادہ خدا تعالی علم باریکی ہائے سلطنت او را عطا فرماید

و یقطع مادة التغافل من ارکانه و ینفخ فیهم روح

و مادہ تغافل از ارکان او برد و روح ہشیاری و ہستی

التقیظ و الجلادة - و یهب له عزماً و همماً کما یلیق لہذہ

در ایشان بدمد و سلطان المعظم را آن عظم و ہمت بخشد کہ لائق این

المرتبة - التي هی ظل الحضرة - و قد اجرت عادة الله بان

مرتبتہ است کہ نقل حضرت خداوند است - و عادت خداوندی چنین رفتہ است

غضبه یجعل علی الغافلین کما یجعل علی المجرمین - و یسکون

کہ غضب او بچنان بر غافلان فرود آید کہ بر مجرمان فرود آید و از یک جام

من کائن واحدۃ من رب العالمین - ولا نرید ان نتکلم اکثر

ہر دو را سے نوشتند و مانے خواهیم کہ ازین زیادہ تر

من هذا فی هذا السلطان - و قد بلغتنا اخبار فی بعض مما ید

در بارہ این سلطان بخویم و در بارہ بعض ارکان سلطان بما خیر و بر

دولتہ فتحہا تحت ذیل الکمان - منہ

پس آتھا را بدامن پوشیدگی پوشیدہ می داریم - منہ

التغذی بقلایا المجدایا - لا يتوجهون الى الرعايا و فصل القضايا.

دلازمه آن که کباب بزغال است سوسه رعیت و فیصل کردن مقدمات متوجه نمی شوند

و قد كثرت البغایا لشقوة الناس في هذا الزمان - و رُفِعَ رسم

در این بر بختی مردم زمان فاحشه درین زمانه بسیار شده اند و رسم پرده

العجاب فصرن و بلاا للشبان فأمطن من الوجوه لثامهن - و

نماند پس برای جوانان و بلا شدند پس از رویا برقع برداشتنند

من الافواه لجامهن - و ترى الناس ينادونهن على الشواب في

از دهان با لگام را دسے بینی که مردم بهرزه ایشان در بازارها شراب

الاسواق - و يتعاطون كالعشاق - و ربما تسقط بغى من كثرة

سے خوردند در بچو عاشقان باید که تر و اشع پیاده می کشند - و بسا اوقات زن فاحشه از کثرت

الخمير في وسط السوق و ممر الزمر - فيحملها من عشق عليها

شرابخوری در وسط بازار و گنده مردم بهوش میشود - پس عاشق آن زن او را به بچو خزان

كالحمر - و يمشي حاملا في السوق كالحملين - و الناس ينظرون

بردارد پس او را برداشته به بچو نوکراں در بازار می رود - و مردم سوسه او می نزنند

اليه ضاحكين و لاعنين - و هو لا يبالي لو مر اللاتمين - فيصر

و می خندند و لعنت می فرسند و این پرده است که نمی کند

بكل سكة - بهيئة معجبة و كيفية مخزية - العجوز في البطن

بهر کوچک بصورت عجیبه و کیفیت رسواکننده می رود شراب در شکم

و الشاب على المتن - و يبذل في مداوات بغى جهد اسبي و

وزن جوان بر پشت و خرج میکند در علاج زن فاحشه کوشش طیب و

تشغفه حبا فيكون اسوها - و تجذب اليها قواة باسوها - و

آن زن بدل او فرسے رود : او از دسے محبت میرلوی گردد - و کشیده می شوند سوسه آن زن قوتیله او



يستعذب تعذيبها لا للتهاب عذارها - ويصدق زورها مخافة

تمام دیکال - و طیری می پندارد و عذاب کون آنرا بوجه سُرخ و افروختگی رخسار آن فاحشه و باور می کند و دروغ

از و در آنها - یقرب بها و شک الرذی - ولا ينتج سبل الهدی -

آنرا ازین خوف که مبادا جدائی اختیار کند - از و قریب بهلاکت می رسد - و نمی گیرد راه های هدایت و صحت

و يتلاشى الصحة - ويختل البنية - و يتوكل عقيلته لها - و

درهم بر هم می شود و در بنیه اختلال پدید می آید و بر آن فاحشه زن گرامی آل خود را میگذارد

ان التوكلت احشائها بالطوى - و من علامات القیامة كثرة

اگر چه روده آن از گرسنگی افروخته شود و از علامات قیامت کثرت زمان بدکار

العاهرات و قلة الصالحات - و اعلان الفسق و الفجور و عدم

و کمی زمان نیوکار است و فسق و فجور را آشکار کردن و هیچ پروا

المبالات - فلا شك ان هذا الزمان زمان هذه السيئات - ولا

زوداشتن پس هیچ شک نیست که این زمانه این آنهاست و هیچ کس

يتعظ احد بما ناب الناس من الوباء و القحط و غيرها من

پند نمی گیرد بدانچه فرود آمد مردم را از وباء و قحط و دیگر آفات

الآفات - ولا يتذكرون ما دهمهم من انواع المصائب و

و هیچ کس یاد نمی گیرد آنچه فرود گرفت ایشان را از اقسام مصیبتها و

الوان النوائب - و تجلت لهم العی فلا يعتبرون فهذا من

رنگ رنگ حلاشها و ظاهر شدند بر آن ایشان نشانه های ترساننده پس نترسیدند پس این

الحنائب - يحاربون الله و لا یجتمعون للیسم - ولا يتخذون

عادت شان از مجاببات است - با خدا جنگ میکنند و سوسه آشفتگی نمی خندند - و طریقهای صلاحیت

سبل الصلاح و التؤدة و الحلم - و السیر فی صدور هذه المعاصی

و آهستگی و حلم را اختیار نمی کنند و راز در صادر شدن این معصیتها

والمخطیبات - ان الناس قد غفلوا عن الله جلیل الصفات . و

وخطا با این صحت کہ مردم از غفلت بزرگ صفات خود غافل شدہ اند و

نسوا یوم المکافات - و کفرت القلوب بوجود سربت الکائنات .

رد مکافات ما فراموش کردند و دل شان از وجود باری تعالی منکر شدند -

ثم اختلفت الذنوب باختلاف الدواعی والاسباب - و حدث

باز گناہان از وجہ اختلاف اسباب مختلف شدند و پیدا شد

کل ذنب بمناسبة المحرك والمجذب - فمن اضلح ببلیة

ہر گناہ بمناسبت حرکت دہندہ و کشندہ پس ہر کہ ببلایہ گرسنگی

جماعة - اضطر الى طير وسرقة - و من ثقل حاذة بعیال و

گرفتار شد او سوسے کیسہ بری و دزدی مضطر گردید - دہر کہ پشت او بوجہ عیال و قرض

دین اضطر الى تخلف و عدا و احتیال و مین - و من اصبا

گراں گردید او سوسے و مدہ خلافی و جیلہ گری و دروغ مضطر شد دہر کہ

قلبه حمن جارية من الضیاء - اضطر الى خائفة الاعین و تجسس

دل او خوبصورتی و خترہ از زنان نرم اندام برد او سوسے خیانت چشم او و پلید کردن چشم

العين بالتعود - و نقص التوبة والعهد والمواعيد - فکذاک فرق

بطوت کنائیدی و جستن توبہ و عهد او و مدہ او مضطر شد پس ہمین کوتاہی کرد

في جنب الله کل احد من الفاسقین والفاصقات - بتحریک

در امر ہستی ہر کیے از مردان بدکار و زنان بدکار بہ تحرکی

من التحریکات - ثم ان للمعجبة والمقانات تاثیرات - و فی مجالس

از تحرکیات باز صحبت و آمیزش را تاثیرات است و در مجلسہائے

السوء مہوم و اوقات - و من استحکم شرہ من المخالطات - فلا

بدی زہرا و آنت ہست و ہر کہ شر او از مخالطت مستحکم گردد پس

يُرْجَى بَرَاءةً إِلَى وَقْتِ الْوَفَاتِ . وَمَنْ ضَعُفَ وَهَرَمَ فِي الشَّيْخِ

تا برود امید بهتری او نیست      دهر که کمزور و کلان سال در بدی باشد

فَشْوَهَ قَوِيٍّ وَشَبِيهَ عَصِيٍّ . وَلَا يُضَلِّحُ قَلْبَهُ اسْتِئْثَانٌ وَ

پس بدی او قوی است و میرانسانی دوست نافرمانی است - و هیچ طبیب و حکیم اصلاح دل او

بِهِ فَلَسْفِيٍّ - وَيَمُوتُ عَلَى الْخُبْثِ وَلَا يَنْزِعُ عَنِ النَّجْيِ - وَ

تواند کرد      و بر خبیث خواهد مرد      و از گمراهی باز نخواهد آمد      و

لَا يَفِيءُ مَنْشُورَةً إِلَى الطَّيِّ - فَانَّهُ دَافَاةُ الشَّيْبِ الْمَعْكَسِ فَمَا

نامه اعمال بد او بچیده نمی شود      چرا که بد پیری نخواند کننده آمد پس

كَانَ لَهُ نَذِيرًا - وَ وَتَى الْعَيْشِ النَّضِيرِ فَمَا خَافَتْ تَافَهُمْ نَزِيرًا

لَوْ رَا نَ تَرْمَانِيدَ وَ عَيْشَ تَمَازَهَ وَ تَافَتْ پَسِ اَنْدَكُ دَقِيقَةً بَاقِي اَمَدِهِ نَ تَرَسِيدَ

بَلْ زَادَ مِيلَانًا إِلَى اَمْوَالِ الدُّنْيَا وَ عَقَارَهَا - وَ ضِيَاعَهَا وَ نَظَارَهَا -

بلکه رغبت او در مال دنیا و زمین آن و جا داد آن و زر آن

وَ حَدَائِقَهَا وَ شَمَارَهَا - وَ سَكْنَهَا وَ سَكِينَتَهَا - وَ زَهْرَهَا وَ زِينَتَهَا -

دلباش آن و بر آن      و چیزهای آرام دهنده آن و آرام آن - و گلخانه آن و آرایش آن زیاده

وَ الْمَوْتُ وَقَفَ عَلَى رَأْسِهِ - وَ قَرَبَ وَقْتُ نَعَاسِهِ - وَ مَعْدَالُكُ

شده موت بر سر او ایستاد      و نزدیک شد وقت خواب او یعنی وقت مری - با ضعف آن

يُودَى اِنْ يَكُونُ لَهُ كُلُّ مَا فِي الْاَرْحَمِ مِنَ الْخَزَائِنِ وَ الدَّفَائِنِ

دوست میدارد که هر چه در زمین است      همه او را حاصل شود چه از قسم خزائن چه از قسم دفائن

وَ الْعُلُومِ وَ الْفُنُونِ - وَ الْبِلَادِ وَ الْحَصُونِ - وَ الْبَحَارِ وَ الْعَيُونِ -

دهر قسم علم و فن      دهر از قسم شهرها      دهر از قسم قلعهها      دهر از قسم دیوارها      دهر از قسم چشمها

وَ الْاَفْرَاسِ وَ الدَّوَابِّ - وَ الْحَمَامِدِ وَ الْاَلْتِقَابِ - وَ تَدَابِيْرِ الدُّنْيَا وَ

دهر از قسم اسبها      دهر از قسم چارپایانها      دهر از قسم حمامها و القاب      دهر از قسم تدابیر دنیا      و

علم بواطنها - وحكم الصنایع و اسرارها و مواظبها - و فتوح

علم باینکه باینه تالییر چه از قسم صنعتها و اسرار آن و عمل آن و چه از قسم فتوح طبیع

الغیب - و علاج الشیب - و نسخة الکیماء و العزائم المهلکه

و چه از قسم علاج میرانه سالی و چه از قسم نسخه کیمیا و چه از قسم عزائم که هلاک کننده

للإعداء - و الادویة المطولة للحیات - و اعمال الحب و التسخیرات

دین باشند چه از قسم دوا که عمر را میفزایند و چه از قسم عملیه حب و تسخیر جن و فیو

ثم ان بعض العقائد مؤلدة للسیئات - و مؤلدة للخبث

بلا بعض عقائد پیراکنده بدی می باشند و خبث عادت را مستحکم می کنند

العادات - کما ان مشرکی الهند جوزوا النیک علی سبیل الحرام

چنانکه مشرکان جمیع حرام کاری را روا داشته اند در وجهیکه بجهت

عند عدم الولد الذکر و الطمع فی هذا المرام - فیرغبون نساءهم

نزاید و امید بود که بفرقی حرام کاری زن بچه تواند شد پس زنان خود را رغبت

فی اتخاذ الاخذان - لعل ولداً یحصل به و لو بنیوک کثیرة

حرام کاری می دهند تا که بچه حاصل شود و اگر چه بعد از بدکاری باشد کثیر

الی برهلة من الزمان - و یسمون هذا العمل نیوگا ؟ و

و زمانه مداز پیدا گردد و ایشان این عمل حرام کاری را نیوگا نام نهادند و

کان بالحرثی ان یسقی نیوگا - و قد اكد فی هذا الزما

نق این است که این عمل را نیوگا نام نهاده شود که بعضی بر همین خبر برآمده است - و درین زمانه برای این عمل بد

اعلم ان لفظ النیوک قد اخذ من النیک اشارة الی کثرة الجماع -

بلان که لفظ نیوگا از لفظ نیک اخذ کرده شده است و این اشاره است سوسه کثرت جماع -

فان النیوک جمع للنیک - و الجمع یدل علی اکثرة و الاجتماع - منها

چرا که نیوگا جمع نیک است و جمع بر کثرت دلالت می کند - منه

لهذا العمل القبيح. وحثوا عليه و رغبوا فيه بالتصريح. وبما

هندوآن را بسیار تأکید کرده اند مردم و ابراهیم معتقد دوازده دلیل ترغیب داده چون ایشان

ادخلوا هذه الاباطيل في الاعتقاد. اضطروا الى ان يزوجوها

این امور باطله را داخل اعتقاد خود کرده اند سوئے این مضطرب شدند که آن را رواج دهند

و يرقبوا مواقعها رغبة اهلة الاعياد. وكذلك شاع في

و انتظار کنند موقوف باشند بر این عمل را همچو اهل عهد و هم چنین در بعضی فرق در آن

بعض المسلمين بعض العقائد الفاسدة. و روجت عرواج

مسلمانان بعض عقائد فاسده شایع شده اند و همچو رواج یافتن چیزهای گناه

الامتعة الكاسدة. فمنها انهم يقولون ان المهدي يخرج على

درین زمانه رواج یافته اند پس از آن باید که این امر است که ایشان می گویند که مهدی از فارس

الناس من المغارة. و يلخذ المنكرين على الغرارة. و المسيح ينزل

بر مردم ظاهر خواهد شد. و مظهر خود را در حالت غضب شان خواهد گرفت و سیح

من السماء. و معه ملائكة حفوة الكبرياء. ثم يحيي الشيعان

از آسمان بیاید و با او فرشتگان خدا تعالی خواهند بود باز حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما

و الآخرین من الاعداء. فيقتلهم المسيح و المهدي باسدا الاعداء.

و دیگر دشمنان اهل بیت را (درهم روافض) زنده خواهند کرد پس سیح و مهدی ایشان را بسخت عذاب قتل خواهند کرد

و يومئذ يعطى لكل من كان من الفرق الامامية الجناحان

دوران روز هر یک را از شیعیان علی و دو بازو همچو بازو های صقرا خواهند کرد

بجناسي الصقر بما اكلوا لحم صحب النبي بالغيبة. فيطيرون

پاداش این یکی که گوشت صحابه رضی الله عنهم بغیبت می خوردند پس ایشان بر آن استقبال

الى السماء لاستقبال المسيح كالملائكة. ثم يبتكون اعناق كل

سیح همچو مائیک پر دواز خواهند کرد باز هر یک را که اهل سنت و جهاد است با

من كان من اهل السنة - بما كانوا يكرهون صحابة خيو البوية.

گردن خواهند زد ازین بزم که چرا صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم را بزرگ می دانستند

و بما كانوا يعادون الشيعة ولا يدخلون في هذه الفرقة المعصومة

وهم ازین بزم که چرا شیعیان عدولت می داشتند و درین فرقه پاک داخل نشدند

المطهرة - و يومئذ لا يسلم من ايديهم ولا يبق حيا على ظهر

و دران روز از دست لوشان نه سلامت خواهد ماند و نه بر زمین زنده باقی ماند

الارض الا من فضل على جميع الناس عليا و حسبته وصيا.

گر که که علی را از همه بزرگتر دانسته باشد و او را وصی اعتقاد کرده

و لامراض الناس اسيا - و آمن بخلافته المحقة من غير فاصلة.

و برائے مرضی است مردم طیب نگاشته و بر خلافت حقه او که بتغیر فاصله امت ایمان آورده باشد

و لعن الصحابة كلهم الا قليلا الذين كانوا زهرا و خمسة و

و نیز همه صحابه را لعنت کرده باشد. بجز قلیل که بقصد پنج مردم اند

كذلك انتصب اهل الحديث لازراء الحنفية و الشافعية

همین اهل حدیث بله این کار برپا شده اند که موافق حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی را

و المالكية و الحنبلية - و جهل بعضهم بعضا و قاموا للتغطية.

عیب گیری کنند - و بعض بعض را جاهل و غلط کار قرار دادند

قل النصارى انا نؤمن على الحق الصريح - ولا تنجو نفس الا

نصاری گفتند که ما بر حق واضح هستیم و هیچ جانے بجز خون مسیح

بدن المسیح - و سينزل المسیح مع الملائكة المقربين - فهناك

نجات نخواهد یافت و مقرب مسیح به همراه فرشتگان مقرب فرود خواهد آمد پس در آن وقت

ياخذ المسیح كل من كفر بالوحيته و يذبجه كالقصابين - و

مکریب تمامی خود را همچو قصابان خواهد کشت .

یومئذ لا یخلص احد الا من امن بالکفارة - و من امن فنجما

دور آن روز بیکس از دست او نواز دست بجز کے کبر کفاره ایمان آورده باشد۔ دہر کہ ایمان آورد۔

ولو کان عبد النفس الامارة - وقال الذین اشروا من براہمة

پس نجات یافت بگو نفس امارہ را غلام باشد۔ دہندوان این دیار کہ مشرک اند سے گویند

هذه الديار۔ ان الذین دینتسا و الباقون کلہم وقود النار۔ ذالجمال

کہ دین دین ماست و باقی ہمہ بیہرم دوزخ اند پس حال کلام این است

ان الناس یمتحنون عیدانہم لقعص۔ و یوجب بعضهم فی بعض۔

کہ مردم شاہانے خود را امتحان می کنند تا کدام شایخ خمیہ می شود و باہم کشتی می کنند

ویصارعون و یتجاذبون و یرعلون فی کل رفع و خفض۔ و قد

دیکر کرا ضرب شدید نیزہ در وقت پستی و بلندی سے رساند و برائے

شمس و اعن ذراعہم لعش و نفض۔ و تروانی طوفان لم یر مثله

فشانند درخت بر حریت استہلکے خود پر چیدہ اند۔ و طوفانے ظاہر شد کہ شمش از

من آدم ابی هذا الزمان۔ و تروی الناس مکسار عین فی ذالک

آدم تا ایندم یافتہ نمی شود و می بینی کہ مردم بچو کشتی گیران دیرین میدان

المیدان۔ و کتبوا رسائل و کتبا لا تعد و لا تحصى۔ و جاءت کقطرات

حاضر اند و کتاب ہا و رسالہ ہا نوشتہ اند کہ خارج از حساب اند و بچو قطرہ ہائے

البحر و حصات البؤ و الحصا۔ و قد اجتمع جمیعہم صائلین علی

دیا و سنگریزہ ہائے بیابان اندازہ آہنا رسیدہ۔ و آن ہمہ بر اسلام منہ کنندگان جمع شدہ اند

الاسلام۔ و اجمروا علی استیصالہ بالجهد التام۔ و رموا من

دبر بزخ کنی آن بچو شمش تمامتر اتفاق کردند و برائے زخمی کردن

قوس واحد بجرح دین خیر الامام۔ فانہ ناوا دینہم فی سائر العقائد

دین نبوی ہمہ از یک کمان تیراے گذرانند چرا کہ دین اسلام در ہر عقائد نمان عقائد ایشان

والاحکام - و ما بقی لدينا حماية الاحیاءة الکریم العلام - وضائق

وبرای دین ما بجز حمایت خداوند کریم هیچ حمایت نمانده است دویم بر ما

علینا الارض لتضایق الایام - فأتصت غیوة الله ان یحکم بینهم

پس بر من ایام تنگ شده است پس غیرت الهی تقاضا کرد که درین فرقه فیصله فرماید

وینزل امره بالحق - ویبری آیهة للقیام القمر المنشق - ویضع

و در فرود برستی نازل فرماید و برای اقامت او فکافتگی شده نشانی ظاهر فرماید - و از

الحرب ویؤتد دینه بالنور - ویجترجیش آیاته بالشغوس -

بگماست بر ما و با نور مدد دین خود فرماید و لشکر نشانهای خود بر سر من جمع کند

فان الاقوام جاءوا جماری - و تراهم من النعمة کسکاری و ما هم

چرا که همه قوم با او اتفاق از برای تقابل من می بینند که ایشان از شدت حرص در بوستان هستند گو

یسکاری - و صار الدین فی ایدیهم کاساری - و ان الله ری اعداره

در شرب بوستان نیست - و دین در دستهای شان همچو قیدیان است و خداوند که در بوستان دین

اهل منعة و شدادة - و تظاهر و جمرة - و جدوة و ثروة - و

نوب مضبوط و در زحمت قوی اند و پناه یکنه گراند در حمله سخت اند - و صاحبان مال و دولت و

مکر و حیلة - و جلادة و همة - و ایجاد و صنعة - و تجربة

صاحبان کردیله و صاحبان چالاکي و همت و صاحبان اجلو و صناعت کاری و تجربه

فی المرء و معرفة - و استقلال و تؤدة - و تيقظ فی الخیل

در خصومت و معرفت و صاحبان استقلال و استی و بیداری در خیل او و

و بصیوة - و وجد المسلمین غافلین و وجد فیهم رخوة وضعفا

بصیرت و دید مسلمانان را غافل و در ایشان سستی و ضعف

و قلة المطومات - و الانهاسک فی الدنیا و عدم المبالاة - و قصور

و کمی معلومات مشاهده کرد و دید که مسلمانان در دنیا غرق اند و هیچ پروا ندارند و



الهمم واختلال النيات - ورئی الدین منفرداً كالغریباء - ذَاعَدَا

ہمت ہا قاصر شدہ - دینیہا غفل پذیرفتہ - دین را دید کہ بچو غریباں تنہا امت پس او در

ما یمكنه من العلوم والآیات فی السماء - کما اعدت الحیل و

آسمان آن علوم و نشانها طیار کرد کہ دین را تقویت بخشد بچو آن حیلہ ہا کہ در زمین

المکائد فی الغیواء - مخلوطة بالاهواء - وبعث رجلاً من عنده و

طیار شدہ بودند کہ بہ ہوائے نفس مخلوط بودند و شخصے را از نزد خود فرستاد و

اصطفاه من عرشه و نفخ فیہ من روحه تمرحماً علی الضعفاء

دور از روح خود پر مید درم برضعیفان کرد

اتعجبون ولا تشکرون - و الی ہیئۃ الزمان لا تنظرون - و فی

آیا تعجب می کنید و شکر نمی کنید و طرف صورت زمانہ نہ می بینید دور

قول الله و رسوله لا تفکرون - و تضلکون ولا تخافون - و ترون

قول خدا و رسول او فکر نمی کنید وے غمخیزید و خوف نمی کنید و

آیات الله ثم تمرّون کاتکم لا تواسنون - اما خسف القمر

نشانہای خدا تعالیٰ می بینید باز چنانے گذرید کہ گویا ایچا ندیدہ اید آیا آفتاب و ماهتاب

والشمس و جمعاً فی رمضان - اما مضت علی رأس المائة مدّة

ہر دو در رمضان خسف شدہ اند و آیا در رمضان خسوف و کسوف واقع نشد - آیا گذشتہ امت بر مدتی

قرباً من خمسها و صدق رسول الله و ما مان - فاروقی مجدداً

یک مدت قریب خمس آن و رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم در دوخ غمگینہ بود پس بجز من اگر مجبورے آمدہ

من دونی ان کان - اتکذبون قول الله و رسوله و لا تصدقون

باشد مرا بتندی آیا گفتہ خدا و رسول او را تکذیب می کنید و قبول نمی کنید بیان خدا

البیان - و لا تخافون المقتدر الدیان - ایها الاعزّة ان الزمان

و رسول را و از خدا نہ ترسید کہ قادر و جزا دہندہ امت ہے عزیزان زمانہ از ہر ہمت

قد فسد من كل جهة وجنب - واحاط الناس كل نوع جرم و

واذ هر چه بپلو خراب شده است و مردم را هر گونه گناه با گرفته اند و

ذنب - قد كثرت البدعات و الزائل و قلت الاخلاق العاضلة و

بدعت با و کارهای زایل بسیار شده و اخلاق فاضله و صفات حمیده

الشائل - وصار صدق الحديث كالكبوت الاحمر - والاخلاص في

کم گردیده و راست گویی همچو کبوتِ احمَر گردیده و اخلاص در

التذكري اشق السير - و تعود الناس تتبع العثرات و كملن المكام

بصیحت دادن مثل ترین بیرهنگام گردیده - و مردم عادت گرفته اند که لغزشهای را بپند و توبی با را

و المحسنات - و كفران الصنعة و ادحاض المودات - و عقوق الوالدين

پرشمیه می دارند و کفران احسان می کنند و دوستی را باطل می گردانند و نافرمانی پدر و مادر

و الوالات و مال الخواطر الى المصاف من المصافات - و فسحوا عهود

بیرت شکن شده و دلها از دوستی سوسه جنگ میل کرده اند و عهدهای محبت

المحبة و المواخات - و اختاروا ما يبين الورع و سبوا التقاة -

د برادری را شکسته اند و چیزهای اختیار کرده اند که مخالف ورع و سیرت پرستگاری است

يتمايلون على النساء مكلا فلين - و لا يحبون الله احسن المحبوبين

می آید بر زنان و شدت دوستی ایشان مدلی دارند و با خدا محبت نمی کنند که از همه محبوبان بکوتر

كلفوا ببحوار زانبات - و اولعوا باشانی و مغنيات -

است - دختران بکار را دل داده اند و شیفته زنان خویبر و سرودگوشده اند

وتوى المساجد خالية من ذاكرين و ذاكرات - و طلبوا في

مسجد را می بینی که از ذکر کنندگان چه مرد و چه زن خالی افتاده اند - و در روزه

وجوه الغلمان لذة و سرورا - و تركوا ربنا مهجورا - يتكلمون

کودکان لذت و خوشی جستند و پدر و مادر را بگذاشتند از بهر دنیا

الکلف للدينيا الدنيا والدينية و امور الرياء - ويستى لهم بذل الاموال قصد

دکارہے دنیا و ریاضی اقسام مشقت ہا ہی بردارند و آسمان سے کذب برے اوشان خرقہ کردن ماہارا

الاهواء - و تجد كثيرا منهم ضاقت صدورهم و کثر کبھم و

قصہ آرزو و بسیارے را از ایشان تنگ سینہ خواہی یافت و غرور و تکبر بسیار خواہی دید

غرورهم - یضربون نساءهم و حفدتهم علی ادنی ذنب من

زنان و نوکران را بر ادنی قصور زیادہ شدن تک

التملیج و الامراخ - و کادوا ان یشدن نحوهم علی ان لم یأتوا

یا طعام نرم شدن خمیر می زند و نزدیک سے باشد کہ سرایشان بشکنند بریں گناہ کہ

عند الطعام بالنقاخ - و رہبما یلطمونهم علی ان المباعۃ ما

بقت طعام آب تنگ و خوش مزہ نیاوردہ اند - و بسا اوقات بریں گناہ طمانچہ می زند کہ

کسحت - او الزم ابی ما بیثقت - لو التارق ما صبقت - و

جائے سکونت نداشتہ اند یا بریں گناہ کہ سندا گتروہ نرشدہ و

یکحون و یعبسون و یصلقون - و یصرخون کانهم یموتون -

چہیں برتہیں می شوند یا آنکہ بالین بہ ترتیب نہادہ شدہ و دوترش سے کتدہ و آواز بلند سے برآوندند

و یرفعون الاصوات و من الغضب یرتعدون - و یدعون

درفرازی کتدہ گویا سے میرند - و آواز بلند سے کتدہ - و از غضب سے لرزند و دود و دود می کتند

المساکین و کالکلاب یمسسون - و اذا اضطروا الیهم لغرض فینخلبون

مساکین را و چو سگان دفع سے کتند و چون برے غرض تمنہ ایشان شوند پس بزبان

ولا یخلصون - و ان بطا خادم فی محبتہ فیضیون حتی یقرب

می فریبند و اخص نمی کتند و اگر خادمے دیکرہ آید پس ہی زندہ باہم سے کہ نزدیک ہوت

الحین - و یحاقبون بلنی و این - و یا کلون الخدام ان لم

ہی رسد و شکنجہ کتند بریں سوال کہ کجا اندی و کرام خود ز جہوی - ہی خوردند نوکران را مگر

یحضروا الطعام علی اوقاتہ - و یمتحنون اللحم و یحبتون علی ایہاتہ

طعام بروقت نمود حاضر کنند و امتحان گوشت می کنند و اگر بوگفته باشد پس بیہوش کنند

و یبذرون خادماً عاقلاً ان کان لا یتعود الظلم و الجور - و ینسأون

و ناخوش می بینند حال نوکرے را کہ ظلم و جور عادت او نباشد و انس می گیرند

بظالم و ان کان یشابہ الثور - یظلمون ارامل و ان کن قریباً

بظالم اگرچہ بگاؤ مشابہ باشد ظلم می کنند بیوہ زنان را اگرچہ آنہا مسایہ

منہم و من جیرانہم - و قریبۃ و من بنات اخوانہم - و ان کان

اوشان باشند یا آن زن ہا کہ برشتہ قریب باشند و از دختران برادران

لاحد منہم اخ او اخان جائعین - فلا یلقمہما لقمۃ کالاخوان

باشند و اگر یکی را از اینان برادرے باشد یا دو برادر کہ گرسنہ باشند پس یک لقمہ اوشان مجموع برادران

و ان یرانہما قریبان من الموت و لدغہما الجوع کالثعبان - و ان

نمی دہد اگرچہ بیند کہ ایشان از گرسنگی قریب بموت اند و مار گرسنگی ایشان را زگزیہ است

جاءت عاکرۃ فیبتدر فتح الباب و یتلقاها بالترحاب - و

و اگر زن زانیہ بیاید پس زودی می کنند کشادن در را و پیش آمد او را بمرحبا گفتن و

ما کان لجار ان یحل ذراہ و یتلمظ بقراہ - و ان قطعہ الجوع

بجمل مسایہ نیست کہ بر پناہ او در آید و چشد ضیافت او را اگرچہ گرسنگی یا کاروہا خود

بمداہ - یتجشم لاجل الاکابر اکلہ - و یرہقاً لحم کما یوکل

او را پاره پاره کرده باشد - تکلف میکنند از بہر اکابر از روئے خوردنی و از بہر شان ہر قسم طعام

ولا یراہم علی نفسہ کلاً - بل یجمع لحم من جمیع الالوان

طیارے کنند و نمی بینند ایشان را برائے نفس خود گران بلکہ برائے شان از ہر قسم ہا طعام ہا طیار

ماکل - و ان ہاضمت الاکل - و یسومر التکیف فی سبیل الوباء

می سازد اگرچہ خوردنہ را از ان مہیضہ شود و بر خود تکلیف برداشتن روانی و اورور در راہ ہا پیار

وَلَا يُعْطَى السَّائِلَ مَا حَضَرَ مِنَ الْعَشَاءِ - وَلَا يَنْظُرُ بِمَخْلُقٍ سَبِيحًا إِلَى

و سوال کنندہ را آنچه از طعام شب حاضر باشد نمی دہد و ہرچہ گرسنگی دارد بمخلوق زم سوئے او

ذِي مَجَاعَةٍ - وَيَسْتَبِ السَّائِلُ وَيَضُوبُ إِنْ وَقَفَ إِلَى سَاعَةٍ - وَ

نمی نگرد و سائل را دشنام مے دہد و مے زند اگر تا ساعتی توقف کردہ باشد و

لَا يَبْرِي إِنْ السَّائِلُ جَاءَهُ فِي لَيْلٍ دَجِيٍّ - وَقَصْدُهُ عَلَى مَا بِهِ مِنْ

نمی بیند کہ سائل نزد او در شب تاریک آیدہ است و قصد کردہ او را باوجودیکہ پائے او

الْوَجِيٍّ - وَظَنَهُ مُضِيْفًا يُعْطَى رَغِيْفًا - وَيَخَافُ رَبًّا لَطِيْفًا -

دردی میکند - و گمان برد کہ او آں ہمانے است کہ نان مے دہد و از خدا تعالیٰ می ترسد

فَبِدَاعُهُ مِنْ بَيْتِهِ وَلَا يَرْحَمُهُ مَعَ عَمَلِهِ عَلَى عَدَمِ مَوْئِلٍ - وَ

پس دور و دفع میکند او را از خانہ خود و برد رحم نمی کند باوجود این علم کہ او را پائے نیست

إِنْ كَانَ مَا ذَاقَ مَذًا يَوْمَئِذٍ طَعْمَ مَا كَلَّ - وَ مَا يُفَكِّرُ فِي

و اگر چنین باشد کہ از دور روز ذائقہ طعام پخشیدہ باشد و دریں فکر نمی کند کہ

إِنَّ الْغَرِيبَ إِنْ يَذْهَبَ فِي ظِلَامٍ مُسْبِلٍ - وَ مَا يَفْعَلُ عِنْدَ تَأَلُّمِ

آن غریب در شب تاریک کجا خواهد رفت و در وقت درد و اضطراب

و تَمَتُّلٍ - فَالْحَاصِلُ أَنَّ الْمَوَاسَاتِ قَدْ قَلَّتْ - وَ مَصَابِئُ الضَّعْفَاءِ

چھ خواهد کرد پس حاصل کلام این است کہ ہمہ روی کم شدہ است - و مصیبت ہائے کمزوران

جَلَّتْ - وَ نَسِيَ الْمُوَدَّةَ وَ صَلَاةَ الرَّحْمِ كُلِّ مَنْ كَانَ فِي الْمَشَارِقِ

بزرگ شدند و فراموش کرد دوستی و صلہ رحم را ہرکہ در مشرق یاد مغرب است

وَالْمَغَارِبِ - وَ صَارَتْ الْأَقْرَابُ كَالْعَقْرَابِ - وَ لِأَجْلِ ذَلِكَ يَتَوَكَّأُ

و اقارب ہمچو گزوم ہا شدہ اند و از بہرہ میں سبب ترک میکند

مَنْ سَأَلَهُ السَّعْبَ الْإِهْلَ وَ الدَّارَ - وَ يَذْهَبُ إِنْ يَذْهَبُ

کسے کہ کشد او را گرسنگی کسان خانہ و خانہ را دے رود ہر کجا کہ محتاجی

الفقر و یدور کیف ادار۔ و یفصل عن القرابی بکبد مرضوضہ۔

اور اے مرد و گروں سے کند بر و چھیکہ گردش سے دہد و جدای شود از اقارب بگر پارہ پارہ

و دموع مفضوضہ۔ حتی لا یعرف احیٰ فیتوقع۔ ام اودع

و اشک ہائے ریختہ شدہ تا آنکہ شناختہ نمی شود کہ آیا زندہ است تا آنکہ اشک کرہ آید یا

اللحد البلقع۔ و یصوم فی الغریبۃ قائلاً ابن انت یا زوجی یا ولدی۔

نہادہ شد در لحد خالی و فریاد سے کند در حالت سفر میں قول کہ کجا ہستی اے زین من اے پسر من۔

و انی اهلکنی المہجر و لکن کیف اصل الیکم بصفریدی۔ و یقول

و مرا ہجر شما ہلاک کردہ است مگر چگونہ بدست خالی سوئے تھا برسم دے گوید

یا اسفی علی وطنی و یضجر قلبہ و هو یخرد۔ و لا یكون له احد

اے افسوس من پر وطن من و تگدل سے شود دل او داوا از شرم گفتگو نتواند کرد۔ و لو را کے بود

ان یوقش حکایتہ علی ما یسود۔ ثم یسعی بخیرۃ لہ و طنہ

کہ تفتہ او سسل بویاد باز خراو گرفتہ سوئے وطن او شتابد

کما یسعی الاجرد۔ و لا یتبطنہ احد عن مرقاۃ۔ و لا یعینہ

بجو اپنے کے دود و بیگس او را از رائے او کہ پوشیدہ است دریافت نے کند و مدنی دہد

فی استنمام زوجہ و فتاۃ۔ و لا یعطی له نصاب من المال۔

اور در جمع آوردن زن و پسر او دے اورا بقدر ضرورت مال نمی دہد

لیکفل زوجہ و ابنہ فی الحال۔ و قد تكون له بنت جاوزت

تا زن و پسر خود را ہماں وقت فراہم آرد و گاہے اورا دختر سے باشد کہ از حد

الإعصار۔ و ہی کعانس فی بیتہ و کادت ان لا تجانس الابکار۔

بوغ تنجاؤ کردہ باشد۔ و لو بوجو کسے در خانہ او باشد کہ در خانہ مادر و پدرا از حد جوانی گذشتہ باشد

فیكون هذا الرجل صیداً الہذۃ الافکار۔ و یموت قبل وقت

در ہیبت کہ زمین بگردا شبہ نماند۔ پس ای شخص ای فکر را اشکاری کرد و قبل از وقت جان کنن

الاحتصار. ویمر فی حلقه ماء عذب ویتقاضی علیه عذاب.

می میرد و تخم می شود در حلق او آب طری و فردوی آید بر او عذاب

فیمشی مجهوتا. کانه مصاب و یستدین فلا یعطون من

پس حوائی باخته می رود گویا او در روان است و قرض می خواهد پس بجای او را از مال

المال قسطاً. وان یکتب لهم به قطاً. ویستقری الحیل ولا

حصه نمی دهد اگر چه برائے شان در باره آن قرض نمکے نوشته دهد و بیجوید حیله یار و

یجد اقواتاً. کانه ورد ارضا قاطاً. ولا یوی من حزب الصنع و

قوت لایوت خود نمی یابد گویا او بر زمینے فرد آمده که در آنجا سخت قحط افتاده است و

ان یستنفذ فی ثناء هم الوسع. ولا یشاهد الطول. ولو اطال

از گروهی سلوک احسان نمی بیند اگر چه بر همه طاقت ثنائے آنها کند نمی بیند احسان را

القول. ولا یجد منهم دواع الطوی. وان نشر من وشی

و اگر سخن را و از کشیده باشد و نه می یابد از ایشان دواعی گسلی و اگر چه جامه زنجین افسانه خود را

سمره او طوی. و كذلك یمتد لیله المیور. ولا یجشی الصبح المیور.

بگسترده یا در خورد و بچشای شب پاک کننده او در می گردد و صبح روشن ظاهر نمی شود

وتبسط علیه لیله جناحاً لا تقیب شوائبها. ولا تشیب ذوائبها

در دسه آن شبی پر خود می گسترده که پروازات آن پنهان نمی شوند. برغیر نمی شوند کسیر و نه آن

هذا حاله و انوره المتوف یطمر طمور الغزاة. و ینوم الی طلوع الغزاة

این حال اوست و برادر او که از نعمت و ناز گزاه شده است بچو او بر می جهد تا طلوع آفتاب می رسد

لا ترفع یداه للصلاة. ولا یجتم صلبه للصلاة. یسعی کالبابورة

او برائے عطف بخششها بلند نمی شود و نه پشت او برائے نماز خم می گردد و بچو کربیل در تجاوه خود

فی غلوائه ویسترجهلاته بثوب خیلاعه. لا یعام کیف تستطیر

می دوید و امور باطله خود را بجامه پندار خود می پوشد نمی داند که چگونه پراکنده می شوند

صدوع الكبد عند غلبة الحنين الى الوطن والولد - يحمرز العين في

پارہ ہائے بزرگ وقت غلبہ آرزوئے وطن و پسر جمع سے کند زہ را در

صوتہ - وبها يبرق اسارير مسرتہ - وكذا لك يستحي ابتلاءً فجاحه

کيسه خود و باسے می درخشد خطوط و علامات خوشی او - در پنجس بطور آزمائش حاجرت او آسان کردہ

وييسط جناحه - فيسعي عليه طريق الاهتداء - ويجره شقوتہ

و بازوئے او فرخ کرده می شود پس پرشیده کرده می شود بر سے راه هدایت یاقین و کشد او را بد بختی او

الى العمایة والعمیاء - ويظن ان دولته من علمه ودهائمه

سوئے بے راهی و گمراهی و گمان میکند کہ دولت او از علم و ذہن کی اوست

لا من قسّام آلائه ونعمائه - ويمدح عقله ويقول انى به

نه از طرف نعمت گندہ نعمتہائے ظاہر و باطن - و عقل خود را تعریف میکند و میگوید کہ بدو

حزت ما اشتھيت - وما حوى انخوانى ما حويت - و انى ما

ہر مراد خود یا قسم و برادران من آن مال جمع نکردند کہ من جمع کردم - و من

آمنت بالرسول وتعافيت - فلم ما عذبت ان اجومت

بر پیغمبر ایمان نیاورده ام و این کار را کرده داشتم - پس چرا عذاب نشدم اگر گناہ کار شدم

او جنيت - ومن الجرائم التي كثرت في المسلمين - کبر

یا گناہ کردم و از جمله گناہ ہا کہ در مسلمانان بکثرت شدہ اند

ونفوة كالشياطين - فمن كان يحسب نفسه من العلماء - يري

و نفوت است کہ همچو شیاطین میدانند - پس آنکس کہ خود را از علماء سے پندارند ظاہر سے کند

مزاياءه بانواع الخيلاء - ويذکر الاخرين كالمحقرين المزدريين -

فضيلتہائے علم خود باقسام ناز و تکبر - و یاد میکند دیگران را مثل تحقیر کنندگان

ويتوغر غضباً اذا قيل انهم من العالمين - ويشمخ بانفله

و از غضب افزوختہ میشود چون گفته آید کہ ایشان از عالمان ہستند و بینی خود بلند میکند



انفا عند ذکر الغیو- ویقول دعوا ذکره فانه كالخمار او العیو- ثم  
ازنگ داشتن وقت ذکر غیر و میگوید که هیچ ذکر او نمیکند چرا که مثل خمر است یا مثل گوشت یا ز

یحیّد نفسه صلفا کاملستکونین- لیجتلق به الناس اعتلاق العاشقین  
خود ستانی می کند بچو شکریاں از راه لاف زنی تا بیاید بزند بدو مردم بچو او یختن عاشقان

و یتقلب فی اقالیب و یخبط فی اسالیب- فیدعی تارة انه من  
و دیگر در کالبدها و کجی می رود در راه با پس دعوی میکند باره که او از

الادباء- و لا یبلغ شأنه احد من البلغاء و یسئل الاقران  
ایمان است- و هیچ کس از اهل بلاغت بشان او نمی رسد و سوال می کند بجهنسان خود را

کالصبيان عن التواکيب النحویة و الصیغة- و یقطع علی الناس  
از ترکیب های نحوی و از صیغه و برائے خطا گرفتن

کلامهم المتخیة- و یدعی ناجذیه علی لفظ کالکلاب- و  
قطع کلام مردم میکند و می نماید دندان پشیم خود را از شتر بر فلان یک نطق بچو سگان

یزعم نفسه علی الصحة و الصواب- و کذاک یزعم هذا  
و گمان میکند که او بر حق و بر صواب است و باره این گمان میکند که

الرجل مرة انه من الاطباء- و فاق الكل فی تشخيص الداء  
او از طبیبان است و فائق شد بهمرا و در تشخیص مرض

و تجویز الدواء- و یدرز طورا فی زئی الفقهاء- و یشیر حیثا  
و تجویز دوا و گاهی ظاهری شود در لباس فقیهان و گاهی سوا این اشاره

لی انه ظهر بنسخة الکیمیا- تم اذا فتن فی موطن  
میکند که او بر نسخه کیمیا کامیاب شده است باز چون امتحان کرده شود در میدان

فوسان الیواعة- و ارباب البواعة- فثبت انه لا یقدر علی ان  
سواران قلم و صاحبان زیادت در فضل و هنر- پس ثابت می شود که او برین قادر است

یَنْقُمُ الْإِنْشَاءَ - ویتصرف فیہ کیفیت شاء۔ بل ینظہرانہ اعجم

کرمین پاکیزہ توان گفت و تصرف کند در انشا بر طوریکہ خواہد۔ و ظاہر ہے شود کہ او زودیدہ زبان

و یصاھی الحجاہ - و لا یعلم ما الادب و لا یداری ہذا الطریقۃ

است و بچو چارپایاں است و نہی دانند کہ ادب چہ باشد ازین طریقہ روشن ہے خبر ہے باشد

الغراء - ثم اذا عرض علیه المرضی للمداوات کما ادعی فی

باز چوں میانان برویش میکنند برائے علاج بمطابق آن کہ در بعض اوقات دعوی

بعض الاوقات - فما کان ان یفرق بین السکتۃ والسبات - و

کرده بود پس این قدر تمیز اورا نمی باشد کہ در سکتہ و سبات فرق تواند کرد و

مرتباً یحسب الدق لثقة - و انطباق المری ذبحة - ویسمی

بسا اوقات تپ و دق را تپ ثقہ گمان می کند۔ و انطباق مری را ذبحہ نام می نهد و بیماری

السبل سلاقا - و ینیق النفس خناقا - و یتعمل فی مواضع

سبل را کہ خارش و میلان و رطوبت و ضعف بھر باشد سلاق نام می نهد و سلاق آن بیماری است کہ غلغلت و درغریض

التسبخین کلاً هو مطفی للحرارة - و مبرد

و سقوط مفرط درو لازم است و نام ینیق النفس خناق می نهد و او در محل ہائے گرم کردن بدن آن دوایا استعمال میکنند کہ

للمعدة - و یامر بان یوتی المریض کثیراً من الخس و

حرارت را فرو نشاند و معده را سرد میکند۔ و حکم میکند کہ مریض را کاپو و کافور و کشنیز بسیار

الکافور و الکزبرة - و یحسب له کسک الشعیر اجود الاغذیۃ -

داوہ شود و گمان میکند آب جو برائے مریض بہترین غذا

و یامر ان یتجنب اللحم و الابازیر الحارة و لا یقرب شیئاً

و حکم میکند کہ بیمار از گوشت و معارج ہائے گرم و ہر چیزے کہ گرم باشد

من الاشیاء المستحذۃ - فیکون آخر امر العلیل - ان الادرام الباردة

و پزیز کند پس آخر امر بیمار این ہے کہ دردم ہائے سرد

تحدث في بدنه من الرأس الى الاحليل - وفي بعض الطبائع تزيد

از سر تا اخیل در بدن سے شود و در بعضی طبیعتها نفخ زیادہ

النفخ او يهلك المريض من شدة السعال - او تسكن حركة

مے گردد یا مریض شدت سعال سے میرد یا دل از حرکت خود

القلب فيموت السقيم في الحال - فبمثل تلك الاطباء يكثر القبور

بازے ماند و بیمار فی القبر سے میرد پس بہرہجو این طبیبان قبر بازیدہ می شوند

ويقل رونق العمارات - ومن اطال المكث تحت علاجهم فلا بد

دخن آبادی کم می گردد و ہر کہ تا دیر زیر علاج ایشان بماند این ضرورت است

من الممات - و کم من اعين فقتوها - و کم من ارجل اعرجوها

کہ میموت - و بسیار چشم ہستند کہ این طبیبان کور کردند - و بسیار زانو ہستند کہ این طبیبان آنہارا تنگ کردند

و کم من صبيان بدءوا فدفنوهم بخطوهم - و نجوا من

و بسیار کودکان اند کہ ایشان را چوبک و حصیدہ ظہر شد پس بوجہ خطاہ این طبیبان دفن کردہ شدند

ايد يهم بفنائهم - يتخاؤون المرضى وان يجباوا الزرع - و

دیو ہوش مروں از دست ایشان رہائی یافتند چرب سینه و زانہ ایشان را میارایں اگرچہ بحالت خای بفرمودند

يشقون لبن كل لبون من غنمهم و بقرهم حتى تبكا الدار

زاعت را - و می نوشند شیر ہر شیر دار از گوسفند و گاو تا بحدی کہ کم شیر مے گردد و بسیار شیر دار

و تخلي الضرع - ثم ياتيهم الموت بالحسوات - و يلعنونهم

خالی میکنند پستان را - باز آن مریضان را بحسرت موت می آید و آن طبیبان را در وقت رحمت

عند خراق الابناء والبنات - وقد يدعى هؤلاء الكذابون بانهم

شدن از پسوان و دختران تحت ہای فریستند - و گاہی دعوی میکنند این دروغ گوئیان کہ او مثال

يجعلون العاقر صانثاً - والكاوع ناميا زانثاً - و يوتون الناس

زن عقیم را بسیار بچہ دہندہ میگرداند و گیسہ را کہ از گواہیدن بازماندہ باشد نموی دہندہ بچہ دہندہ میکنند

بنات و بنین - و ان زنوا الثمانین - و یری الصبی بدوائهم

دی دهند مردم را دختران و پسران اگر چو تا ششاد سال رسید باشند و کوک ب علاج شان بر دمان می بیند

اخوة - بعد ما کان عجزاً - و کذالك یقولون انا کفء المرض

بعد زانکه آخری بچم پدر خود بود و بچنیں این طیبیان می گویند که ما باز میداریم مرض را

من اعتدائه - و یجعل العلیل کتخیل بعد انحنائه - و من اراد

از زیادت و مرضی را بعد خم شدن پشت بچو درخت خرما میگردانیم و هر که می خواهد

ان یمرءه الطعام و یتقوی العظام - فلیا کل معجوننا البکیو - و

که او را طعام نغمم شود و استخوان پا قوی شوند پس می باید که معجون کبیرا بخورد و

سینظر فی اسبوع التاتیو - و اذا استعمل الناس دواءه و ما رؤا

در یک هفته تاثیر خواهد دید و چون مردم دوائی او استعمال کردند و ندیدند

الا نقصان - فعلموا ان الرجل قد مان - و اُتبعوه اللعان -

اگر نقصان پس دانستند که دروغ گفته است - و در پی او می فرسند لغتهارا

و کذالك یكذبون و لا یحسبونه سبّة - و بالذجل یجعلون

و بچنیں دروغ میگویند و او را محل دشنام نمی دانند و بدل خود دروغ را بچو بنام می نمایند

الکذب قبّة - و کذالك اذا ادعی احد منهم انه فقیه و من

که اگر او دیکوار کشیده باشد - و بچنیں چون دعوی کند یکی ازیناں که من فقیهم و از

المحدثین - فثبت فی آخر الامر انه جاهل و لا یعلم الدین -

محدثان هستم - پس آخر ثابت می شود که او جاهل است و دین را ندانم و شناسم

و لا یخفی عالم و جهول - و لا صحیح و مسلول - و انی فی هذه

دو پوشیده نمی مانم و انا و جاهل و قدرست و مسلول و من درین حقیقت

صاحب التجربة - و انتقدتهم فوجدتهم کالمیتة - انهم

صاحب تجربه هستم و ایشان را آزمودم پس بچو مرده یافتیم ایشان

تفردوا فی الدقایر۔ و اغدوا کالبعیر۔ یا کون حتی ینقلب علیہم

در دروغها بیگانه ہستند و بچو کمتر بر بدن غدود ہائے طاعون می دارند۔ می خوردند تا وقتیکہ معده برایشان  
المعدة و ینفضوا علی الفراش۔ و بعدوا عن الحق و طلبہ

بگوش شود ز بر فرزند تے کنند والاغز و از جستن متق دور شدہ اند

فلیسوا الیوم کالشمع و لا کالفراش۔ ترکوا الملة و ما قالہ النبئ

پس امروز نہ بچو شمع ہستند نہ بچو پروانہ ہا۔ کت اسلام و گفته نبی خوبصورت را

الصبیح و سقطوا کاذبۃ تسقط علی جرح یقیم۔ و

ترک کردند و بچو گس ہا بر زخم ریناک افتادند۔ و

اذا غاب عنهم قدرهم فضاقوا لها ذرعاً۔ و ما ملکوا صبراً

چوں پلیدی شان ازیشان جداے گرد۔ پس برے آن تگدلے شوند و مبر و ہد بیز گاری ہمہ

ولا ورعاً۔ و اللہ انہم قد اطاعوا النفس و سلطانہا۔ و

از دست می دہند۔ و بخدا کہ ایشان نفس و تسلط ہائے نفس را تن در وا دہ اند

تعودوا الشہوات و شیطانہا یدورون علی ابواب اهل الثروة

و ہر شہوات و شیطان شہوات عادت گرفته اند بردوا دہ ہاے دولت مندان و توانکار و

والیسار۔ و الجدة و العقار۔ و کم منهم مالوا من صلوة الصبح

زمینداران سے گردند و بسیارے از ایشان از نماز فجر سوئے شراب

الی الصبوح۔ و من العشاء الی الصبوح فی الصبح۔ و اشتغلوا من شوح

صبح کردہ اند و از نماز صبح سوئے شراب در کوشک ہا و از شرح دقایب

کان فی دیارنا رجل من الواعظین۔ و کان الناس یحسبونہ من الصالحین

در ملک ما شخصے بود از واعظین و مردم ادرا نیک و نو قد می دانستند

الموحدین۔ فاتفق ابن رجلا دخل علیہ مفاجئاً کالزائرین۔ فوجدة یشرب

پس چنان اتفاق افتاد کہ شخصے بطور ناگہ برو گذر کرد بچو زیارت کنندگان۔ پس دید کہ او

الوقایة والهدایة - الى الجواهر والبغایا - والى الریحق مع التغذی بالقلیبا  
دہایہ و مدافعتہ سوسے زمانہ بکار موسے مشرب بکباب بز فالہ مشول مشند

من المجدایا - وما لوا الى السعاع من المحسنات المحذوق - والموصوفات  
در نسبت کردند سوسے شنیدن سرود از زمانہ نور و ماہر در فن سرود میل کوفہ اند و

فی الافاق - و اذا قل البعاع - ونحف المتاع - وفر الوعاع  
آنہ میں دو دنیا قابل تعریف تھا کہ شدہ اند - و چہل متاع کہ شدہ دسراہ سبک شد - وہم محبتان سفر کی گنتند  
و فرغ الجراب - و غلق الابواب - نهضوا للوعظ و النصیحة  
دیکھہ خالی شد و در ہا بستہ شد برائے وعظ و نصیحت بر خاستند

مع جبالة من أشعار الصوفية لتعود اليهم ايام الثروة و  
یا دے از شعر ہائے صوفیان تا ایام تو انگری برایشان باز آئند

و الجدة - و تراهم فی مجالس الوعظ يتصوونون و یرغون کعبہ  
دینی ایشان را در مجالس وعظ می گزید و فریادی کنند، ہجو شتہ کہ بر جسم او

أعدت - و فی القلب یذکرون الجدة - و الدموع قد رجت الخد -  
غذہ طاعون بر آید و ایام تو انگری را در دل یاد می کنند و اشک با ریش او را پیش سے گند

الخمر مع ندماج من الفاسقین - فقال یا لعین عماتک هذا و قولک خالک - فاجاب  
باجد فاسقان شراب سے نوشد پس گفت لعن شیطان این کردار تست و آن گفتار تو - پس جواب داد

و اری النجاب - قال ارضی عالم اللای شوب الخمر - او یجتنب الزنا و الزمر - و كذلك کان عالم  
و ارمیب بنمود - گفت آن مولوی مرا بتناہد کہ شراب نے نوشد یا از زنا و سودا جناب می کند - و چنین یک دیگر کردی

آخر قریبا من قریبى - دکان ینکر بوتبتی - فمشوب الخمر فی مجلس کافر ہوی الاسلام -  
بود کہ از قریب من نزدیک بود و از سکران من بود - پس وہ مجلس کافر سے شراب نوشید کہ وقت اسلام می داشت - پس کن کافر

نلخنه الکافر و لام - و قال ان کار هؤلاء ہم ائمة الاسلام فکفری نیولد نیامی من ان الحق بهذه اللام  
اور لعنت کرد و طاعت نمود و گفت اگر ایس پیشوایان اسلام اند پس کفر من از انکہ طایفان بر او نیائے من پیشوایان

فالعامة يزعمون انهم سيكون مخافة يوم المكافات - كما هو  
 و مردم عام این خیال سے کنند کہ ایشان از خوف قیامت میگریزند  
 من سیر اهل التقاة - مع انهم لا يكون الا بفرار الصهباء -  
 عادت پر بیزگاراں است باوجود اینکه اوشاں از جدائی شراب و زناں خوبرو  
 والغید من الندماء - وبما قل المراح - وکانت کالرویا  
 سے گریزد و بدیں سبب کہ خوشی کم گروید و شراب بچو خواب  
 الراح - فیهیو لهم البكاء ما عندهم من الوحشة - لفقد  
 شد پس ازین گریہ آمد کہ اسباب وحشت جمع شدند برائے کم شدن  
 اسباب العیشة - وبما فقدوا رفقة ايام الرخاء - و ندماء  
 اسباب معیشت و نیز ازین سبب میگریزند کہ رفیقان ایام فراخی را کم کردند و  
 حلقة الصهباء - و معذالك يحسبون انفسهم کالبدر - و  
 بنشینان طلق شراب بگریختند و باوجود این خود را چون ماه چهاردم میدانند و  
 يحسبون ان یقعدا من المجلس فی الصدر - و یسمون انفسهم  
 سے خواہند کہ مردم اوشاں را در صدر مجلس بنشانند و خود را بنام  
 مولوتین - او فقهاء و محدثین - و من لم ینادهم بهذه الالعاء  
 مولوی و فقیہ و محدث مشہور می کنند و ہر کہ اوشاں را بدیں نام یا یاد نکند  
 فی غضبون علیہ سابتین - مع انه لم یبق لهم طبع عربی  
 پس بر دشمن سے گریزند و دشنام می دهند - باوجود اینکه ایشان را طبیعت مشابہ اہل عرب نامزد  
 و لا ذوق ادبی - و انی دعوتہم مراراً و جزبتہم اطواراً - و  
 دندہ ذوق از ادب نامزد - و من بارہا برائے معارضند ایشانرا خواندم و بارہا بجزب ایشان  
 عرضت علیہم کلامی - و اریتمہم غروی و حسن نظامی - و  
 کہہ ام - در ایشان کلام خود عرض کردم و فصاحت و حسن نظام خود ایشان را نمودم و

قلتُ هذه آية صدقي وحجتي وحسامي - فاتوا من مثله ان

گفتم این نشان صدق من است و حجت من است و دشمن من است پس مثل آن بیارید اگر از مقام من

کنتم تنكرون بمقامي - ففروا فرار الحيوة - من اسلحة الكفاة

انکار و ابرید پس چنان گرفتند که ما را از سلاح ہائے سواران میگریزند

وتعودوا كالنساء الكحال العين - والطيب والمشط والجميل

و عادت گرفتند همچو زنان سرمد کردن و چشم و خوشبویا و شانه کردن و وسیلہ را برے

لجمع العين - وبعضهم يرغبون في الضفر والاحجار كالنسوة -

جمع کردن زر و بعض ایشان رغبت می کنند در بافتن موها و جمع کردن مرغوله آنها همچو زنان

و يداهنون خصلتهم ويعطفون كل وقت شعور الجميرة -

و تدہن می کنند مرغوله موها و خم می دهند ہر وقت موہائے آن مرغولہ را

و يفرون فرار الأبق من مجالس العلم - ومعدالك لا تری

و همچو غلام گریز یا از مجلس ہائے علمی میگریزند و با وجود این خواهی دید

فيهم اثراً من الحلم - و اذا دخل مسجدهم احد من الغرباء

در ایشان نشانی از حلم و چون در مسجد ایشان کسی از غریبان داخل شود

و كان يخضب اشعاره مثلاً ويسودها بشئ من الاشياء -

کہ موئے خود را خضاب می کرد و سیاہ می کرد

فصالوا عليه كالكلاب - او حكفار غزاة الاحزاب - و

پس بر او همچو سگال حملہ می کنند یا همچو آن کافران کہ در جنگ از زاب حملہ کرده بودند

ناشوة كالسباع - اللهم إلا ان يُهدى اليهم شيئاً من

دی گزند او را همچو دندگان با خدا یا مگر اینکه بطور بارید و ہدایتشان را چیزی از

المتاع - او يمد الباع يخذاء الباع - انهم قوم ياكلون

متاع یا بمقابلہ دست و دست دواز گزہ شود این قومے است کہ



الضعفاء باللسان - ويفرون من الاقوياء كالجبان - واذا اجزمر

کمزوں یا بزبان خود سے خودند و از نور آواں ہجو بزدلان سے گریزند - وچوں کے خود را

احد لیباع - واری الكنائن والسهام والباع - فنضروا ولا کنفوس

پس ہج کر دکہ بادشاں مباشرت کند و نمود کیسہ ہا را و تیر ہا را دوست را - پس سے دند و نہ ہجو رسیدن

الحجر - وغلب من صیل علیہ علی الزمر - فحاصل البیان انهم

خراب و غالب میشویمند کہ بروی حملہ کردہ شد برگردہ ہا پس حاصل کلام این است کہ ایشان

یہم عون الی الغریاء کالطوفان - ولا یقتال صاہم الا بمشاهدة

سے دند سوئے غریباں مثل طوفان دند سے ترسد مار خود ایشان مگر بدیدن

الثعبان - ولا یدارون الا برغیف او صیف یعظمون العظام

اژدہا و مادات نمی کنند مگر بنانے یا کباب کہ بر سبب کشیدہ باشند - بزرگ میازند

الرفات - ویکفرون بالذی بعث و احیا الاموات - الا یعلمون

استخوانہائے بسیدہ را - و شکر کے سے گردند کہ از خدا مبعوث شد مردگان را زندہ کردہ - آیا نمی دانند

ان الوقت وقت نصو الدین و دفع اللثام - وقد دفنت شمس

کہ این وقت وقت مدد دین و دفع لثام است و بر تحقیق آفتاب اسلام قریب بغروب

الاسلام - بل عادوا الحق لحب الاقارب واللذات - و آثروا

شدہ است دشمن داشتند حق را از بسبب کہ اقارب و عزیزان را محبت کردند و اعتقاد کردند

هذه الدنيا وما انحقدت من الموات - يبغون عرض هذه الدنيا

این دنیا را و آنچه برتر شد از دوستی ہا میجوایند مال این

ونحطارتها - ويحبون ان ينالوا نحسارتها - فالاسف كل الاسف

و بلندی تر بآں - و میجوایند کہ با نیامندہ طعام او کہ برخوان باشد ایشان را رسد پس محنت اشوس

انهم بقوا بعد موت الاكابر كالجلف - ولا خلف بعد السلف

است کہ این مردم بعد اکابر اسلام همچو خمر تہی مانده اند و نیست پس مانده بعد از گذشتگان

یَدْعُونَ انْهُمْ فَأَقْوَا الْكُلَّ فِي الْفَقْهِ وَالْحَدِيثِ وَالْأَدَبِ - و

دعوی می کنند که او شان در فقه و حدیث و ادب از همه فائق تر اند

نَسَلُوا مِنْ كُلِّ أَنْوَاعِ الْحَدَبِ - وَلَيْسَ لَهُمْ خَبْرٌ مِنْ حَقَائِقِ

بر هر بلندی کمال و دیده اند علاقمه هیچ خبر از حقیقت پاسته دین ایشان را

الدِّينِ - وَلَا نَظَرَ فِي حُدَائِقِ الشَّرْعِ الْمَتِينِ - وَمَا أُعْطِيَ لَهُمْ قَدْرَةٌ

نیست - و نه نظر بر باطن شرع متین است و نه او شان را قوت داده شد

عَلَى أَنْ يَكْتُبُوا عِبَارَةَ عَرَاةٍ - وَلَا قُوَّةَ لِيَفْتَرُوا رِسَالَةَ عَذْرَاءٍ -

که عبارت در روشن بنویسند و نه قوت که تا بکارت برند رساله و نیزه را

وَمَا أُجِدُّ أَحَدًا مِنْهُمْ يِعَارِضُنِي فِي الْأَمَلَاءِ - وَيُبَارِزُنِي فِي تَنْقِيمِ

در هیچ کس را از ایشان نمی بینم که با من در املاء در تفتیح انشاء با هم معارضه کند

الْأَنْشَاءِ - وَقَدْ قَلَّتْ لَهُمْ مَرَارًا إِتْنِي أَنَا الْمَفْلُوقُ الْوَحِيدُ مِنْ

دین بارها ایشان را گفتم که من از نویسندگان این زمانه ما هر یک گمانه هستم

كِتَابِ هَذِهِ الْأَوَانِ - وَالْمَنْفَرِدِ بِعِلْمِ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ - وَلِي غَلْبَةٌ

دیگتا در علم معارف قرآن و مرا بر اولین

عَلَى الْأَوَاخِرِ وَالْأَوَائِلِ - وَلَوْ جَاءَ فِي سَحَابٍ وَأَمْلُ كَالسَّامِلِ -

و آخرین غلبه است - و اگر چه سحاب و امل مثل سول کننده نزد من بیاید

كَلَّمَا قَلَّتْ مِنْ كَمَالِ بِلَاغَتِي فِي الْبَيَانِ - فَهُوَ بَعْدَ كِتَابِ إِدْلَاهِ

هر آنچه در به باغت خود گفتم پس آن بعد کتاب الله قرآن شریف

الْقُرْآنِ - وَانَّهُ مَعْجَزَةٌ جَلِيلُ الشَّانِ عَظِيمِ الْمَعَانِ قَوِي الْبُرْهَانِ - وَ

است - و آن معجزه بزرگ شان دارد و بزرگ روشنی دارد و زبردست برهان دارد

أَنَّهُ فَاقٌ الْكُلِّ بَبَيَانِ لَطِيفٍ وَمَعْنَى شَرْفِيَّةٍ - وَالْتِمَامِ الْجُرُودِ قَيْنِ

چرا که او از دوسه بیان لطیف و معنی بزرگ بر همه فوقیت میدارد و بجز آن برق که

فاذا طلبت منهم ميا رزاني هذا الميدان - فما بأرزني احد و

پس چون درین میدان ازیشان مقابلہ کنندہ طلب کردم بر پیشانی با من مقابلہ بیرون نیاید و

في جميع مواضعه كبقوق وليف - شأجر الناس فيه فما اروا كمشله

در ہر یاء و در تہ می در خشد دیگر مواضع خود دو گونه توبی عن بیان و شمار فی الجہت التزام کردہ - اختلا کرند مردم در

من شجرة - له حلاوة و عليه طلاوة ولا يبلغ و ههنا بيت د لو

پس توالت کنند کہ شل اور نختہ بنایند - برا او شیرینی است در بی خوشنما و طعناست و بیج رویگی تانگ و در بر

كامل في اهتزاز و خضوة - و الذي يطلب لمعانه من كلام غيره من

اور انہی رسد اگرچہ در تازگی و در بزرگی کمال رسیده باشد - و آنکہ روشنی او از کلام غیرے کہ از مخلوقات است

الكائنات - فليس هو الا كرجل يريد ان يلغو اللحم من العظام المقبودة

می طلبید پس او مثل آن کے است کہ او از استخوان ہا گوشت بر آرد و آن میخواند کہ در قبر کردہ شدہ

الوفات - فالحق و الحق اقول انه لا يوجد كتاب بين المذبتين كمثل

زیر شدہ نہ - پس امرت میگویم کہ بیج کتاب در دو طبقہ موجود نیست کہ مانند باشد کتاب پروردگار

كتاب و بنار الكونين - فكما ان الكمال من كل جهة مخصوص بحضوة

بارا کہ پروردگار در وہاں است پس چنانکہ کمال از ہر جہت بحضرت باری تعالی مخصوص است

الكبرياء - فكذلك الحسن من جميع الانحاء مختص بهذه المصحف القرآني

پس ہمچنین خوبصورتی از ہر سو خاص بدین کتاب روشن است

واما الذي هو دونه فهو لا يمتو من عيب و نقصان - وان كان كلام النابغة

مگر آنچہ سوائے امرت ہے آن از عیب و نقصان خالی نیست اگرچہ کلام نابغہ یا سبحان

او سبحان - فلان وجدت مثلا فقرة من كلمات احد منهم كخني ابرق و

باشد پس اگر مثلاً کلام کے مجموعہ شمار تاہاں باشد پس نفوذ دیگر را ہمچوینی خود ہی ہن

المس - فتجد فقرة اخرى كانت اصغر و اقطع و ان وجدت لفظا كعين

خواہی یافت و اگر لفظ را ہمچو چشم خوب سیاہ در کل سیاہی خوب سفید در کل سفیدی

بیر النور

اختفوا كالنساء - وما كان لهم ان يظهروا من شوطنهم - او

بچو زمان پوشیده شدند و ایشان را مجال نماند که چیزی از تنگ خود بنمایند

ينثروا عجوة او نجوة من نوطنهم - فحاصل الكلام انهم صاروا في

پراگنده کنند خرمنه بنید یا خرمنه ندی را از ظرف خود پس حال کلام این است که ایشان مدبری

الشر للشيطان كغف - وليسوا من الخير في شيء - لا يعلمون من دون

شیطان را بچو سایه شده اند و به امور غیر شایسته نسبت نمی دهند - نمی دانند بجز

حوراء - فجد اخر كناية عشوا - وان وجدت مثلا قافيتين متوازيتين

یافتنی - پس نفقوا آنرا بچو ناله که خواهی یافت - و اگر دو قافیه برابر یا بی انجود در سری زن

كجيزتي النساء - فجد رديفا كالية انقل تركيبها و تحركت وما بقيت على

پس روی بچو بند سری خواهی یافت که از باطن خود غیبیه باشد و به حالت محبت

الاستواء - وان القران يشابه الوجة الحسنان لا تجد ثنایاه الامثلة بالثنيب

نمانده باشد و قرآن مشابهت دارد بردهای خوب خواهی یافت و در آن پیشین او را گزینش یافته و به خوشتر

ولا تمدده الا مصيبة بالذهب - ولا بنانه الا لامعة من القوف - ولا

و نه خندان بچو او گردل کننده برنجی و نه سر انگشتان او را مگر خنشد - از نازک اوزی و نه

نصوة الا منطقة بالهيف - ولا عواجبه الا بالجة بالبليج - ولا مياسمه

کرایه او مگر از بار پوشنده از بار یکی - و نه امردان او مگر در شنی یافته بکشدگی و نه آن دندان او که

الا زاهرة بالفلج - ولا جفونه الا مسكرة بالسقم - ولا انقه الا معتبدا

بخنده ظاهر شود مگر در چشم بخندان میان آن - و نه پدید چشم او مگر مست کننده بیداری و نه پیش او مگر بنده گزیده

بالشمم - ولا جبهه الا اسوة بالطرر - ولا عينه الا معتبة بالمحور - فهذه

از بندگی و نه پیشانی او مگر امیر کننده با طره ها - و نه چشم او مگر غلام گزیده است بیاری و غیبی - پس

عسوة آراب - يوجد حسنهما في القران من غير اتياب - منهل

این ده عضو هستند یافته میشود من آنها در قرآن بغیر آنکه در شصت - نه

الجهلات - ويشابهن السباع في العادات - وقد اصنعوا مادة المواسات

لورد باطل و در طبقات مشابہ سنگین هستند و ضایع کرده اند لکن ہمدی و آمیزش را

والمقانات - كانوا استوطنوا الغوات - واذا رفا احدًا صدر منه قیل من

گویا ایشان وطن گرفته اند بیابان ہارا اگر میند کماز کے اندکے کاریجات ملد شدہ

الجهالة - فقل ان يسعفوا بالاقالة - بل يشتمونه على ذالك العثار -

است پس کم تر است کہ اورا عفو کنند - بلکہ لورا براں نفرتش دشنام می دهند

اويد خلونه في الكفو - وكما ان الفلاحين يقاتلون على قرى وجفان -

یا در کافران داخل سے کنند و چنانکہ زمینداران بر دیہات و شاخہائے انکور مقابلہ می کنند

يحارب هذه العلماء على قرى وجفان - يتوكون الحُب الحُب - و

مبارہ می کنند این علماء بر منیافت ہا و کاسہ ہائے ثوربا - میگذرانند دوستی را برائے و

يؤثرون الرب على الرب - يتنازعون على الاموات - وياخذون اثواب

اختیار میکنند عصابہ دہانی را بر پروردگار مقدم بر مردگان نزاع ہائے کنند و از غنیمت پارت پر میت

الميت من نخبث النيات - وكل منهم يزي اللسان حريقه كالعصب

سے گیرند و ہر یک از ایشان زبان خود همچو شمشیر نمایاں ہم پیشہ را

ويبدي ناجذيه ويجرق نابه من الغضب - ومعدالت قد حورف

دفراناید دندان پسین خود را و بساید از خشم دندان را و با وجود این سخت نامبارک است

كسبهم ولا يفارقهم قطوب الخطوب - و حروب الكروب - و يلازمهم

کسب ایشان و از ایشان جدا نمیشود ترشی ناکامی کار ہا و کارزار اندہ ہا و در ہمہ عمر ایشان

في جميع عمرهم صفر الراحة - و فواغ الساحة - وكما ان الفلاح يتوخر

تہیہ دستی و خلی بودن سخن خانہ لازم حال ایشان سے باشد و چنانکہ زمیندار بوقت برکندن

غضبًا على نيش بري من الريف - و ياخذ النابش ويكسي بعض

یک شکر از زراعت آن بغضب افزونتر سے گردد و سے گیرد برکنندہ را و می شکند بعض

الغضاريف فكذا لك ان لم يحسبهم احد برئين من جريرة فعلوها

استخوانها را پس برئین اگر کسی ایشان را از گناہی کہ بظلم کہ اند بری خواند

عدواناً - ويشهد عليهم ايماناً - ويخالفهم بياناً - فيضربونته ويستقوت

و از ایمان بر ایشان گواہی دهد و در بیان با ایشان مخالفت در زد پس می زند او را و می آفتند

عليه زافات و وحداً - وان غلبوا عند هذه المحابيات - فيندبون

برو بر ہیئت مجموعی یا یک یک می آفتند - و اگر در وقت این جنگ با مغلوب شوند پس شیطان خود را

شياً لطینهم فی النایبات - وقد علموا ان یجزوا من الظلم غفراناً -

برائے خود می طلبند و ظلم داده شده اند کہ جزا ظلم مغفرت دهند

ومن الاساعة احساناً - فانهم قوم ابروا با راعة نموذج الاخلاق - فما

و پیاداش بری احسان کنند - چرا کہ این قومے ہست کہ برائے نمودن نمونہ اخلاق پس نمودند

اروا الاسبی الشور والشقاق - فهم الذين سعوا لا يذائی وجاوزوا حد

مگر خصلتہاے بدی و دشمنی پس ایساں چہ مرموم اند کہ برائے اذیت دلان میں دویدند و از حد

الاطماع - فليت لي بهم اعداء من السباع - ياكلون لحم الغائب ولا

تیز و دیدن تجاوز کردند پس کاش مرا بعض ایشان از دندگان و شمنان بودند - گوشت غائب می خوردند و

يبارزون للسياح - كانوا ظباء يخافون حد الخطبة و يا حسرة على

برائے جنگ میوں نے آئند گویا ایشان آہوان اندے ترستد تیزی تیغبارا اے حسرت بریں

هذا الزمان ان الامراء رغبوا في الخمر والذمر والنساء و القهر و

زیانہ کہ امرائے این زمانہ در شراب و مسود و زنان و قمار بازی رغبت کردند و

العلماء على الكذب والسم - وتركوا الحكمة اليمانية ورضوا بالنواة

عالمان این زمانہ کذب و افسانہ گوئی را اختیار نمودند و حکمت یمانی را ترک کردند و از خرابی نجات فرما رومی

من القهر - وما بقى فيهم من دون الكبر والشمس - و الوثب

شند و در ایشان بجز تکبر و فرامیدن از تاز و برستی و جھیدن

والطهر - بیغون صومۀ من الجمال - وعمره من الحنطة والازداحص

یک چیز نماند - میخوانند که شتر مقدار سی صد و یک خون از گندم و یک خرن از انز و یک خرن

دفا رخ البال - وما بقى لهم رغبة فى إعلاء الدين ونبش حشاش

از خود و در بلند کردن دین هیچ رغبت ایشان نماند و در بر لرزیدن بگندن زگیلهای گریزی

الضلال - أذهقت كؤوسهم ووسهم من الكبو الى اصبارها واصمارها -

چون در دل مانده پر کرده شد کاسهای ایشان از خمر تا لب پاشان

وتقاسموا على حفظ وداد الدنيا وتخيروها واستيتارها - وحسبوني

وایم قسم خوردند در باره نگه داشتن دوستی دنیا و اختیار کردن آن و مرا از دشمنان خدا قاتلی

من عدا الله كأنهم اطلعوا على ذات صدري - او علوا ما خامر سؤى

پنداشتند گویا او شان بر رازهای سینه من مطلع شدند یا از سر راه راستند که بدل من آئینه امت

و رثیت منهم ما عرفنى جهد البلاء - وجزونی الى المحكام وعكفوا

و از ایشان چیزی دیدم که ازان دانستم که بلا چه چیز است - دوسه حکام را کشیدند و بر آتش

بی علی الاصطلاء - فما شتوت و ما اصفت الا وبقدهم رصفت -

تا هم کردند پس نه برین موم مرا آمد و نه موم گرامی که بدال ایشان بند بر پاشی رفتم -

سلطوا على كل بلغ ملغ للتوهين - ليدناغونی وینوغونی قومی

برین بر یک اصق و شتام دهنده را مسلط کردند تا مرا برین خسته کنند و به سحر شیطان لعین در

كالشیطان اللعین - ثم مع ذالك لا یعتذرون مما فعلوا - ولا

قوم من تباهی افکنند باز با وجود این عذر نمی خوانند از آنچه کردند و ظاهراً

یظهن من الندم على ما صنعوا - بل زادوا غیبا و تصفاوا للمصالحه -

نمی کنند ندامت بر کاره که کرده اند بلکه در گزای زیاده شدند در راه جنگ و دشمنی پیش آمدند

واعرضوا عن السلام والمصالحه - وحقرونی وازردونی وقالوا

و از صلح و دوستی اعراض کردند و تحقیر من کردند و گفتند که

جاهل لا يعلم العربية - بل اتي لا يعرف الصيغة - ثم اذا جلتنا عليهم

هبطت امرت كعربي ما نفي داند بلكه ناخوانده است كه صيغه را نمی شناسد - باز چون با مقام خرید برایشان

فقتروا كفاراً المحرم من الضواغيم - او الجبان من السهام - ورؤا مني

گند که دیدم پس بر گزیدند همچو گزیدن خزان از شیر یا همچو گزیدن بزدل از تیرها و از من نیزه دیدند

ما يدرى صبيحى عند حلول الاهوال - او عصفور من عقاب اذا انقضت

که طفله پروقت فرود آمدن خوف با می بیند یا گنجشک از باز چون پروانند از قله کوه یا

عليه من قطن الجبال - و كانوا عسوفى كشاة جلعاء - فمستهم منا

دیووند که گوسفند داشتند که نسبت من گویا همچو گوسفند استم که بر سر مردن نمی داد و پس

ناطح فقالوا بقرة قرناء - ومن جاءنى منهم متسلماً - جعلته

پوشش من گویا ایشان را ازنا شقت گفتند گاوهای است سرودن داد - و هر که از ایشان نزد من سلاخ پوشیده بیاید - من

مجتأماً - بما اغردوا كلابهم على لحم البواء - و ادتغوا الدين

پس او را همچو کلاب درخت به حال گریه که او را چارپایان چندان خوردند که از زیر میماند - چرا که گوشان بر گوشه بیگانه سگان خود را بگذراندند

بالافتواء - فكان جزاءهم ان يفتشخوا ويئسخوا - او يطعنوا و

دین را از افترا نقصان رسانیدند - پس جزاء گوشان این بود که زیر فشار آزار یافته آورده ایشان را آزار یافته باز نهند - یا بسختی

يئسخوا - و يريدون ان يخو فونى وكيف يخافتى - و ان هم

مردوخ که شوند میخوانند که مرا تیرسانند چگونه از ایشان ترسم جز این نیست که ایشان

لا عوافتى - يفتدقون الناس و انفسهم فيسون ويكذبون الصالحين

شکایت من اندک که بگوشب برایشان کایاب شدم - بر حق نسبت می دهند مومرا و نوثقین را در اموال میکنند و کذب بر سلفان

و لا يخافون - لا يقومون فى المضار - و يعدون لانفسهم سبعين

میکنند و نمی ترسند و در میدان نمی ایستند و طیار میکنند هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد

منفذاً كالغار للفرار - و كانوا اشهدوا الله على كفت اللسان و عاهدوه

برائے گزشتن دیووندند که گواه گردانیده بودند خدا تعالی را بر بسته داشتن زبان و عهد کردند بدو



فَمَا أَسْرَعُ مَا نَسُوهُ - وَ إِنَّ الْكِبْرَ قَدْ سَوَى فِي عُرُوقِهِمْ وَعِظَامِهِمْ

پس چه قدر جلدی در فراموش کردن عهد کرده اند و چه تحقیق تکبر سرایت کرده است در گهائے ایشان و

وَمَلَأَ الشَّرَائِئِينَ - فَمَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَمْتَنِعُوا وَلَا حَلْفُوا

استخوانهای ایشان و پر کرده است شراب و - پس در طاقت ایشان نموده که از کذب باز آیند اگر

مُخَلِّطِينَ - وَ أَنَّهُمْ جَمُرُوا بِعُوثِهِمْ لِحَرْبِ أَهْلِ السَّمَاءِ - وَ اغْلَظُوا

حلفت مغلف بخونند - و ایشان شکرهای خود را بر سر حد جمع کردند تا بابل آسمان جنگ کنند - و اما

لَنَا وَ تَصَدُّوا لِلْأَسْتَهْزَاءِ - وَ تَجَاهَلُوا بَعْدَ الْعِلْمِ وَ تَعَامُوا بَعْدَ

دشنام یاد دادند و با استهزاء پیش آمدند و دانسته جاهل شدند بعد از علم و کور شدند بعد از بینائی

الْبَصِيرَةِ - فَكَانَهُمْ قَدْ فُؤَا مِنْ خَالِقِ أَوْ مَا تَوَّاجَعِينَ مَعَ وَجُودِ

پس گویا ایشان از جانے بلند انداخته شدند یا در حالت گرسنگی مروند با وجودیکه آنها بسیار

التَّارِ الْكَثِيرَةِ - فَلَجَلْ ذَلِكَ سَمَاهُمْ رِعَاعًا وَ سَقَطَا خَاتِمَ الْأَنْبِيَاءِ -

موجود بودند پس از برائے همین جناب خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم نام ایشان روی در خواب بر نهاده

بَلْ قَالَ لَا يُوْجَدُ مِثْلَهُمْ شَرًّا تَحْتِ بِنَاءِ السَّمَاءِ - أَنَّهُمْ قَوْمٌ اخْتَارُوا

بل گفته است که نزدی بری مانند ایشان زیر آسمان نخواهد یافت - ایشان قومے هستند که گناه بار

الذُّنُوبِ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ - وَ مَا تَوَى فَاَسْقَا أَلَّا يُوْجَدَ فِيهِمْ نَمُودَجِهَ

از هر پهلو اختیار کرده اند و هیچ فاسقے را نخواهی دید که در ایشان نمونه او نخواهی یافت

بَلْ يُوْجَدُ فِيهِمْ صِفَاتُ السَّبَاعِ وَالْجَمَاعَاتِ - يُؤَثَّرُونَ السَّبْوِ

بلکه صفات دزدگان و چهارپایان در ایشان خواهی یافت اختیارے کنند مردم را

عَلَى السَّبْوِ - وَيَتَرَكُونَ حَبَّ اللَّهِ حَبًّا أَوْ حَلِيبَ كَالهَرِّ - تَوَى فِيهِمْ

برینکی و ترک میکنند محبت الهی را برائے یکدانه یا شیر همچو گربه خواهی دید در ایشان

فِي مَوَاضِعِ الْغَضَبِ أَمَّا الْجَنُونَ - وَيَمُوتُونَ لِلْأَمَانِيِّ بِأَشْتَاتِ الْمَنُونِ

در جائے غضب نشان دای خون و میزند برائے آرزو با موت دای مختلف -

يمضي ليالهم ونهارهم في الغيبة والسب والشتم والأداة - وملئت

مے گندد شب و روز اوشان در غيبت و دشنام دی و غمازی - دُرُ کرده شد

صدورهم من الغل والحقد والعداوة - وتجد السنهم كسرماح

سینہ ہائے ایشان از کینہ و بخل و دشمنی و خواہی یافت زبان ایشان همچو نیزہ

أشربت - اوسيووت شهرت - اوسهام قومت - اومدئى عُدوت

کہ مے جنبند یا شمشیر یا کہ از نیام بیرون کرده می شوند - یا کار دہا کہ تیز کردہ می شوند

لو آفة من السماء نزلت - يسجدون أمام الامراء - وياكلون تحف

یا آنکہ کہ از آسمان نازل شد - سجدہ مے کنند پیش امیران دی خوردند کا مندر سر

الفقراء - واذا ذكر عندهم ان فلانا يوثق العلماء - ويملا كيس من

فقران و اگر زد ایشان ذکر کردہ شود کہ فلان شخص میدہد علماء را دُرُ می کند کیسہ آن را کہ

جاء - وانه من اغنياء القوم وكرام الناس - فسعوا اليه بالعين

زود آید و او از توانگران قوم د بزرگان است پس مے روند سوسے او

والرأس - وقالوا ياسيدنا انت خير من بوء و ذرع فتصدق علينا

دی گویند مے سر او را تو بہتر از تمام مخلوق هستی پس بطور صدقہ چیز ما را دہ

واغسلنا من الاديان - واما فقراء القوم فيشربون دماءهم و

دہن چرک و ریم انوس ما را پاک کن مگر محتاجان قوم پس می نوشند خون ہستے ایشان و لعنت

يلعنون اباؤهم - و اذا اقتتد احد منهم فاذا الجار و جار - و

می کنند بر پدران ایشان دگر گئے از ایشان اقتدار یافت پس ایذا می دہد ہمسایہ را و ظلم می کند و

مارهم و ما اجار - بل اذا افترضته الفرصة فجزعه من الحميم - و

شرم می کند دزد در پناہ خود آورد - بلکہ اگر فرصت داد پس نوشانید او را از آب گرم و

لو كان احد كالولق الحميم - و ما امتنع من التخليط ولو بالتخليط -

اگرچہ دوست قریبی باشد و از آمیزش نفاق و بغض باز نماند اگرچہ با دوست معاملہ باشد

و اخرج لهوى النفس فى كل امر طريقتاً - ولا غادر شقيقاً ولا شقيقاً

و برائے آؤزوںے نفس در ہر امر طریقے پیدا کرد و نہ دوستے گذاشت و نہ برادرے

و من احسن اليه با انواع الالاء - وسقاة كأس الايادى والنعماء - فما

دہر کہ از ہر گونہ نعمتہا بر وے احسان کرد و نوشاید اورا پر ایلہ نعمتہا و احسان میں پاداش او

كافاً بالعشيرة - ولو كان زوجاً او من العشيرة - وما احسن الى احد

از وہ یک نہواد گگچ لڑدست باشد یا از قزاقبیاں و بیک دلو آب بر ایسچ کس

بدلو من الماء - بل استقل جزيل الاخرين من الخيلاء والاستعلاء -

احسان نہ کرد بلکہ احسان دیگران را از راه ناز و تکبر کمتر شمرد

و اذا رأى جميلاً من الزميل - او وجد نزلاً من الخزيميل - فما شكر له

و چون نیکی و احسان از رفیق دید یا تحفہ از ہمنان یافت پس شکر نہ کرد او را

كما هو سيرة الصلياء - بل اخذ عابساً و ذهب محرضاً كالسفهاء -

چنانچہ سیرت نیکان است بلکہ قبول کرد بجاہلت میں بر جیس بودن باز اعراض کرد و بچو کمینہ مردم برت

و اذا جاءه ضيفٌ شتاءً كان اوصيفاً فما اكرامه بالخدمة و تواضع

د چون ہمانے بیاید مرہا باشد یا گراما پس بخدمت و تواضع در می گفتگو

الجنان و لين اللسان - و ما استغفرى ابن بات و ما اكل بل ضاق ذرعاً

اکرام نہ ضعیف نہ کرد پس از وہ دریافت نہ کرد کہ کجا خسپید و چہ خورد بلکہ دل تنگ شد

و صار كالشيطان - و اذا صار عن اغنياء في غيب الناس من معارف -

و شیطان گردید و چون از تو انگراں گردید پس مردم را از عطا ہائے خود محروم داشت

ولو كانوا من معارف - هذه حالاتهم - وكاد ان تنعدم جهلاتهم - و انى

اگرچہ آن مردم از آشنا یں باشند - این حالتہائے او شان است - و قریب است کہ امور باطلہ ایشان معدوم شود

انا موت الزور - و حرز المذعور - و انا حربية المولى الروحمان - و حجة الله

من موت دروغ ہستم و برائے کسے توہید ہستم کہ تو سائید شدہ - و من حربیہ خداوند بخشانیدہ ہستم و حجت خدا

الديان - وانا النهار والشمس والسبيل - وفي نفسي تحققت الاقاويل - وبني

برادنده ہستم - دین روز و آفتاب و راه ہستم - در دین قول ہدایت شوند و با من

ابطلت الاباطیل - وانا الواصف والموصوف - وانا ساق الله المكشوف - وانا

بر جو باطل بود باطل گشت - دین وصف کنند ہستم یعنی تعزین حق ماکس است و مراد وصف کویہ شد یعنی در حق من مگوئی ہا آمدہ - دین

قدم الرسول التي تحشى عليها الاموات - وتشمي بها الضلالات - كهر الضمعي

ساق خدا ہستم کہ کثرت است - دین لادرسول علی اللہ علیہ السلام قدم ہستم - کہ مرگان برو ہمو خو ہند شد و غلالت ہا ہمو خواہد گوید وقت چاشت

خلي من يرمي - وان الله معنا وظله خليل - وكل رداء نرتدي به جميل - و

پس ہر کہ میندہ است ہر میند - و خدا با ما است و سایہ او فراز گسترہ است - و ہر چادری کہ بپوشم خوب است و

انا موفون تو اتينا الاكلام - كانها السهام - ومن عارضنا فهو ذليل وليس

ما توفيق ياتنه ہستم و ظلم ہا با ما موافقت دارند - گویا آن تیر ہا ہستند - دہر کہ با ما مقابلہ کرد پس لود ذلیل است و او را

له على دعوة دليل - ولن يزدلني عرشنا فانه من نور العرفان - ولا يداس

بر دعوی او هیچ دلیل نیست - دہرگز متاع ما ذلیل شمرده نخواہد شد کہ آن اذن نور معرفت است - و آبروی ما پا مال

عرشنا فانه من عرض الله و دخل عزرة ربنا المستعان - رؤيد بني قومي بعض

تواند شد ہر کہ او از آبروی خداست و ما بر عزت او سجانہ است - لے پسران قوم من اندکے از بغض خود

الشعناء - فانكم لا يستطيعون ان تعاربوا حفوة الكبيياء - وقد بلجت

کہ کنید ہر کہ میں طاقت شما نیست کہ بر حضرت کبریا جنگ کنید و ظاہر شد نہ نشان ہائے

أبلي وظهرت علاماتي - وان الله ارغم المعاطس بأي السماء - واقتاد

من - و پدید آمد نہ نشان ہائے من و خدا تعالی بخاک چسپانید بینی ہا را بر نشان ہائے آسمانی - و ملیح کرد

الشوامس بسوط بروق اليبس الماء - وتروون خيلنا شلن على العدا

سپ ہائے سرکش را بتازیانہ روشنی دست و رخسار شدہ دیدہ آمد کہ اسپان ما دہم ہستہ بر دشمنان

كالبازي على العصفور - لو الصقر على الغراب المذعور - فكونوا الى

چراغ افروند کہ باز بر خوب گان آند یا ہمو صقر کہ بر کلاغ بہیت خودہ سے افتد - پس ایشان دین خود را

الاجام - وكفوا السنهم من استخفاف نبي الانام - فسرى في الارض هل ترى من  
بتشده سوا ان ميل كزند - و زبان خود از جنگ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بازده شدند - پس در زمین بر کن تازیچ پادری می بینی که

قتیسس یطلب الآیات - اوینکر قائما فی المیدان باعجاز نبینا نعو الکائنات - کلا  
کر نشان طلب می کند یاد میدان ایستاده انکار معجزات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کند - هرگز نیست

بل مات المنکرون و قبی المکذبون - وقد لوی الله آیاته قریباً من مائة او تزید -  
بلکه منکران بمروند و مکذیب کنندگان در گور با دل شدند - و خدا تعالی قریب به صد نشان ظاهر نمود یا زیاده ازین

و اعطى المسلمون لفاتحه حصون الكفر المقالید - اليوم ینس الذین كانوا یصلون  
در برائے فتح قلعه های کفر کلید های مسلمانان را داده شد - امروز از ناگامی خود آن مردم نوید شدند که بر اسلام حمله

على السلام - و اذاب لحمهم حربة الله خصار عظامهم كالعظام - و كان للقسوس  
می کردند - و حربه خدا تعالی انحراف کنندگان را بگداخت پس برهگان او شان محو آموختن آنها شدند - و نزد پادریان

من المال ما یبیطرهم - و من الاحتيال ما یحزضهم - والقوم احضروا لهم  
مال آن قدر بود که شان و بگریه کرد - و حیلگری آن قدر بود که بر آموختن گم می نمود - و قوم عیسایان هر چه در دستشان

ما فی یدهم - و قد موالهم ما فی بلادهم - و كان المسلمون قد عجزوا عن الاعتواضا  
بود بر ما شان جمع کردند - و هر چه در شهرشان بود پیش آوردند - و مسلمانان از اعتراضات فلسفیه و شبهات طبیعیه و نکته چینی

الفلسفیه و الشبهات الطبعیه و وشایة علماء المسیحیة - و رغبتهم فی تلویح  
پادریان تنگ آمده بودند در رغبت شان در آلوده کردن

ذیل العصمة النبویة - و تتبع عثرات رسول الله و کسی شان الصمحف  
دامن پاک نبی علیه السلام - و رغبت شان در نکته چینی رسول صلی اللہ علیہ وسلم و کسر شان قرآن شریف

الرحمانیة - و كان کل ذالك کسیل جواف اهلك کثیرا من الناس - و ضنات  
داین همه سیلاب مهلک بود که بسیار سے از مردم بکشت

کل نفس من انواع الوسواس - و ارتاعت القلوب - و اشتدت الکروب -  
از انواع وساوس بسیار بجم پیدا کرد - و ترسیدند دل های سخت شد بے قراری

و دار الشیطان حول ایمان المسلمین - و اراد ان یتخرج من صدورهم نور

و شیطان گره ایمان مسلمانان بگیرد و بخواست که از سینه او شان نور مومنان بسوزد

المؤمنین - و قصد لهم بفضته و فضیضه - و سمره و بیضه - و آبله و عجله

و قصد ایشان کرد بسیم خوش و آب سفید خوش روان - و نیزه آلود و شمشیر کز خود دمال بعد از دیر آئینه

و فخر سه و راجله - و صلومه و ذابله - و راحله و نابله - و اشتد زحفه

و دمال جلد آئینه - و سوار او و پیاده او - و در پر پر جلد خود و در دماغ خود - و نیزه زنده خود و تیر آلود خود - و لشکر او بر ایشان

علیهم - و کل که می نهض الیهم - و کاد ان یناشقوا و یمضغوا تحت اسیانهم

شخصی با کرد - و در سوار بر خاست شو شان - و تریب شد که ریزه ریزه که رشوند و غایبه شوند زیر دندان شو شان -

و یمزقوا بسنانهم - و كانوا فی ذالک متوددین مبهوتین - و علی شفا حفره

دچاره پاره کرده شوند بیغیره شو شان - و بودند درین حال فرود کنندگان مبهوت صورت - و بر کنار سوراخ

قائمین مرتاعین - فاذا نظر الیهم حفرة العزة - و نداد اراکهم ید الرحمة

ایستاده و ترسندگان پس ناگاه نظر کرد سوئے شان حضرت عزة سبحانه - و تدارک کرد ایشان را درست رحمت

و بدلت الارض غیر الارض و جعل سا فلها عالیها - و حفرتها موالیها

و زمین را تبدیل دادند و آنکه زیر بود او را بالا کردند و نوکین را آفتاب نمودند

و بطل کما ارجفت الالسنه - و ذبحت طییر الکفره و قصت

و باطل شد همه آنچه زبانها خبر نماند و دروغ مشهور کرده بودند - و ذبح کرده شد پرندگانش و بریده شد

الاجنحة - و اتمنا علیهم حجة بعد حجة - و بکتناهم دفعة

پرهائے او و کامل کردیم ما بر ایشان حجت بعد حجت و بلا جواب کردیم او شان را

بعد دفعة - حتی صار لنا المضار و ما بقی للعدا الا الفراس

بارها تا بجمعی که میدان برلے ما شد - برلے دشمنان بجز گریختن چیزه نماند